

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۴۰

رده‌بندی دیویی: ۱۲۸۷ ن ۹۷۶ ف ۴/۱ فا ۸

سرشناسه: فیضی، ابوالفیض بن مبارک، ۹۵۴-۱۰۰۴ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: نلدمن فارسی

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: لکهنو ناشر: مطبع اسدی تاریخ نشر: ۱۲۸۷ ق.

صفحه شمار: ۸۸ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۶×۱۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: درة السلطنه ملکزاده موثر تاریخ ثبت: ۱ بهمن ۱۳۲۶

یادداشتها: ۱. کتاب دارای دو حاشیه و متن است که حاشیه اول درباره متن و حاشیه دوم شرح مختصری بر بعضی از لغات است

موضوع(ها):

۱. شعر فارسی - قرن ۱۰ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. ملکزاده موثر، درة السلطنه، واقف.

ب. عنوان.

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری:

یادداشت :

سه متن است. ۲. کتاب نلدمن در برابر لیلی و مجنون
که از نظامی و جامی در همه جا اثر گرفته شده و افسانه هندی
در دلباختگی نل و دمن است و فیضی آن را در چهار هزار بیت
به پایان رساند. ۳. ناقص الآخر.



کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب نلدمن — فارسی

مصنف سراینده فیضی اکبرآبادی

مولف

خطی

چاپی سنگی نستعلیق لکهنو

سال چاپ یا تحریر ۱۲۸۷ ق عدد اوراق ۸۸

جزء کتب ادبیات شماره عمومی ۸۴۰

شمارهٔ عمومی ۱۲۳۶۱ شمارهٔ قبض ۲۰۲۰

واقف درة السلطنه ملکزاده کوثر تاریخ وقف آبان ۱۳۲۶

طول ۲۶ عرض ۱۶ گنجه

بیمن گلشن آرائی کن فکان و نگین فرمائی گل و ریحان

حسب فرمایش تاجر ذیشان ذی وقار محمد عبد الستار خان سلمه الرحمن



واقع شهر ذی الحجه سنه ۱۲۸۷ هجری نبوی صلعم باهتمام میر اسد الله

در مطبع اسدی لکهنو واقع جهوائی ٹوله انطباع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در تگ پوی تو ز آغاز | عنقای نظر بلند پرواز
فکر تو بدل خیال بگداخت | اوج تو ز مرغ بال بگداخت
دانا که سخن بکنه او بست | کبر گر شعله تار مو بست
این ره که حریف او قدم نیست | در نیروی تارک قلم نیست
این مرحله گرچه دلنشین است | هشدار که بادش آتشین است
او پای براه سخت کرده | غیرت سر او دو لخت کرده
توحید تو نیست بر قلم چیست | ایوان به بزرگی و ستون نیست

حارث بتقدیر کی بر در راه | کتان ز نجا و پرتو ماه
بیهوده مزن بهر خیالی | بر کوس لب و زبان دوالی
آن نقش که دانشش نمونه | کنهش نزده لعل دار گونه
نطقم چه کند به سر تحقیق | در پاشده میهمان ابریق
در راه سخن چو پای بند آن | مسمار بپای لب ز دندان
ای از تو دلیل در قدم خار | وی از تو حدیث سر بدیوار
ذاتت صفت صفت گرفته | حیرت ره معرفت گرفته
گر دیده نظر کند بدالنسو | مژگان زندش طپانچه بر رو
نور تو بدیده دید نتوان | بارش به نظر کشید نتوان
تابش بنوده چشم بینا | کین می بگداز داو مینا
آن نور که زود دیده بار است | مژگان گسل و نظر گداز است
لطف تو چو بانگ بر قدم زد | در بطن عدم وجود دم زد
در قهر کنی وجود زین سو | از پشت عدم بر آور در رو
تا بود جهان و بودش اثبات | ملک عدم و وجودش اثبات
سبحان الله خدای بیچون | از چون و چرای عقل بیرون

انگیخت بصد جهان گل و بار / وز بار صنوبری چمن زار
بگزید ز آب خاک پاکش / بسپرد بدست باد خاکش
بادیکه چو داده ره باو بس / جنبید زبان و دل ز جوشش
زین باد که نام او سخن کرد / دل تا بزبان چمن چمن کرد
صنعش که بنای تن بر افراخت / یک کاخ بیازده در افراخت
بر کرسی دل کشید طاقی / چون منظر آسمان رواقی
آویخت دران سقف نشان ازو / قندیل خرد برشته نور
از قوت او بسر فرازی / خاکی به سپهر کرد بازی
باغی ز وجود نقش بربست / خود رفت درون باغ و در بست
باغی که چو باغ باغ بشگفت / از نکهت او دماغ بشگفت
هر غنچه بصد نقاب در زد / هر گل بهزار پرده سر زد
هم لاله گرفت پای شمشاد / هم سبزه بپای سرو افتاد
هر نخل بجای خود علم زد / هر سرو بجد خود قدم زد
زینسان که نمود باغبانی / زینگونه که کرد گلفشانی
بر لوح وجود چون قلم زد / هر نقش بجای خود رقم زد

آنکس که بجست از کتابش / پیچیده ورق ورق مجالش
تو بردهٔ بخط گمان نفعی / وان خود همه عقربست و افعی
ای ساده ز خط مباش غافل / کین مورچه خورد جوهر دل
هشدار که این الف درین راه / سوزن زند بدیده ناگاه
آئینه ز نقش ساده باید / کان ساده عذار رو نماید
در پرده چنین که میزند چنگ / یک زخمه و صد هزار آهنگ
هر ذره که از وجود گل کرد / آئینه رونمای دل کرد
بشگافت درون آگها را / پیچید در و جهان جهان را
نورش که چراغ محفل افروخت / صد رشته آتش دل افروخت
زد شوق برین کریوهٔ تنگ / یکگام بصد هزار فرسنگ
گردون شب و روزه گرایش / مسمار ستاره خار پایش
در رهن هو که می نهی گوش / فوارهٔ فیض اوست در جوش
خاکستر اگر زنی برات / خاکستر مهر اوست ذرات
تا تم بکعبت نخی ازین خمر / نه دایره است میل مرکز
شد ساقی جام و جام در دا / از عشق صلای عام در دا

ای داده نشان ز رهنمونان
برتر ز خیال ذو فنونان
توحید تو نامه برنتابد
حرف لب خامه برنتابد
این شاهد قدس بی‌علامه
کم گشته از شگاف خامه

بر کس گر خامه کی نشیند
ای برده دل و جان ز اندیشهٔ تو
جز تو که کند ستایش تو
در راه تو سالکان حیران
یکسر شکل خود نکرده سامان
از منبع فیض رحمت تو
مور از کرم عدل قسمت تو
بر درگه عزت سلیمان

زین رشته شدم گسسته امید
خاکی چه کند سپاس خورشید

کنهش بخرد شناخت نتوان
زین غصه بخر گداخت نتوان

فیاضی ازین خروش بگذر
گر پخته دلی ز جوش بگذر

دستان زن هر نو و کهن چند
ای مست سخن سخن چند

این سند کبریاست هشدار
هشدار لب زبان جنبش دار

دل در کف دست جان بلب باش
دریوزه گر در ادب باش

مناجات به پیشگاه مبدء فیاض که ذات الوان محو خورشید جلال او بیند

ای دیده فروز شب نشینان
اندیشه زدای پیش بینان

هر ذره ز جرعهٔ تو گل خیز
هر قطره ز بادهٔ تو لبریز

در هر خم تار از تو سازی
در هر دل مور از تو رازی

دوران بهزار جوش و غلغل
از شیشهٔ تست نیم قلقل

آب و گل تن سرشتهٔ تو
لوح دل و جان نوشتهٔ تو

عقلم به تو قفل و کلیل
کنهت بخیال سنگ و قندیل

از هودج عزت شب تار
پس مانده ازل بپای فگار

آخر همه را نهایت آخر
با اول تو بدایت آخر

گردی ز هزار سرو گل پر
سرتا سر چار باغ عنصر

تو غازه کشی بچهرهٔ گل
تو شانه زنی بزلف سنبل

از حکمت تو بکان ناسوت
الماس بریخت خون یاقوت

هم از تو درین زمردین طاس
از سر بشکسته گیر الماس

هر مرغ که دارد این گلستان
دارد ز تو صد هزار دستان

هر قطرهٔ خون دل درین تنگ
هر دم بنغم دگر کنی رنگ

ای جوش هزار زمزمه تو
ای بی همه با همه همه تو

در دانه نهفته و پدیدار
صد شاخ شکوفه و گل و بار

بحر است اگر حضیض گر اوج
این قطره و این حباب و این موج

آنجا که دو کون صید او بود
اطلاق اسیر قید او بود

آن دیده که دیدش آشکارا
این دیده کجو ز بر و گوارا

ور نیست چنین شگرف بخت
بر لب که ز حرف باد بختت

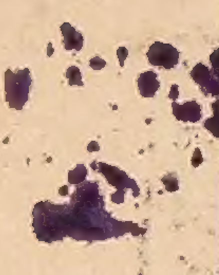
با جان طپیده چون کنم آه
دل مرغ اسیر رشته کوتاه

دانم که چه طرف بند دار آب
مستسقی ازین محیط سیماب

بگذاشته ره سلامت
ای عقل بگو گرا غرامت



من غافل و بوهم نشینم | من خفته و فتنه در کمینم
سخت است سیاهی شب من | لختی ز شب است کوکب من
هم کوکب و هم شبم سیاه است | میگویم و آسمان گواه است
زین شب بدر آر کوکبم را | پیشانی روز ده شبم را
مردم بامید روشنائی | صبحی بدمان ز شب جدائی
در روز سیاه ناامیدی | در ده ز سفیده ام سفیدی
دارم گره و گره گشا نیست | سنگین تر ازین بلا بلا نیست
این قفل غم از دلم جدا کن | دستم بکلید آشنا کن
کاخم چو بخاک آورد میل | دیوار گل مرا برد سیل
قصرم بده بساحت نور | کز دخمه آب و گل بود دور
از شمع مرا مساز مایوس | پیراهن اگر کشی ز فانوس
گر بانگ زند عطات بر من | موری چه قدر برد ز خرمن
از رشته جان شدم دل افگار | ناخن چه زنم دگر برین راه
در دل خویش می ترادم | خونابه ریش می ترادم
نشتر زنم این رگ زبان را | وز خون بکشم لب و دهان را



از ساحت این بسیط بگذر | مستسقی ازین محیط بگذر
وا تشنه جگر ز غم جگر خور | رو آب ز چشمه دگر خور
از گرد برآره صفا گیر | سر چشمه نعت مصطفی گیر

احصای جواهر نعت سید المرسلین و احرار لولوی ثنای خاتم النبیین

آن مرکز دور هفت جدول | گرداب نشین موج اول
چابک قدم بساط افلاک | والا گهر محیط لولاک
قدرش بزمانه ماه و اکلیل | نورش بفلک چراغ و قندیل
حرف لبش از دو کون مشروح | نقش کف پاش نشره روح
مشعل به پیشگاه اقرار | آتش زن دودمان انکار
با شرع و کتاب نور ساطع | با تیغ و زبان دلیل قاطع
دمساز بحکم بیدریغش | با تیغ زبان زبان به تیغش
تسخیر دو کون رایت او | تفسیر دو حرف آیت او
غرمش بگشایش جهان جزم | فرمان ده موکب اولو العزم
از آیت کبریا مؤید | سر لشکر انبیا محمد
مصباح سپهر گوهر او | معراج ستاره بر در او

داؤد نماند بر زمین ناف | گو بود ز گیسوان زره باف
بر تخت نداشت ره سلیمان | گو بست با برو باد پیمان
صالح نکشیده ناقه خویش | گو بختی چرخ راند در پیش
موسی که گشاده دیده بر طور | میدید غبار راهش از دور
عیسی که از او نوید میگفت | دم میزد و گرد راه میرفت
نورش چو بر آسمان علم زد | روزش بهزار صبح دم زد
صبحش چو دمید عالم افروز | دینش بصد آفتاب شد روز
زان پیش که پا نهد برین فرش | میبود بگاهوارهٔ عرش
چون طنطنه اش بعالم افتاد | عالم همه بر سر هم افتاد
افروخت چو شمع نه فتیله | گرویده دو عالمش فتیله
آئینه طلعتش نظر سوز | بر چرخ درید برقع روز
سرچشمه فیض گرد راهش | پیشانی صبح سجده گاهش
ده عقل چراغ منظر او | نه چرخ طراز منبر او
قصر جبروت آشیانش | بام ملکوت آستانش
یک تن ملک او نشست طغرا | یکتا گهر او است نه صدف را

هر گیسوی او بباد شبگیر | آویخته عرش را بزنجیر
صد صبح بهار در جبینش | صد دسته چمن در آستینش
یک عقد عمامه بر گشاده | صد طبله صبح سر گشاده
ادنی سلبش بهفت خرگاه | صد تیغ دو نیم بر کف ماه
در طره اش از همه گسسته | ارواح بحجله در نشسته
گلدسته عقل گل جبینش | صد جلوه بجلوه گاه غیبش
آئینه وحدتش جهانتاب | خورشید شهود را سطرلاب
جولانگه لامکان فضایش | نعلین دو کون زیر پایش
در صید جهان سوار چالاک | آویخته نه فلک بفتراک
بیرون و درون به عقل منظور | او داد چراغ عقل را نور
بر صدر قبول در نشستن | سر رشته نیک و بد بدستش
نشگافته خامه سیه را | چون خامه شکافت گرد مه را
چون بود سیاهی خطش دور | بزدود سواد سایه از نور
از چرخ بلند پایه او | نه چرخ بزیر سایهٔ او
عالم که سر از عدم کشیده | از سایه او است آفریده

[illegible]

هفتاد هزار پایه معراج
بنهاد در آن بلند منهاج

در دست کلید آسمانی
نوبت فلک بنام او زد

از چشم ستاره سرمه زد
خورشید کشید بهر این سور

افلاک ز گرد نور رفته
آفاق چو صبح دم شکفته

سلطان سریر آسمانی
در خواب به قصر ام‌هانی

جبریل امین رسید پویان
از امر خدای پاک مژده گویان

کامشب شب تست هر کجا [illegible]
معراج صعود جسم و جانست

[illegible]

هم شرع به عقل تاب داده
هم عقل بشرع آب داده

در چشم تتار جلوه گاهش
افواج فرشته گرد راهش

خورشید از او رمیم گشته
مه راه دل از دو نیم گشته

از تیر یقین زده گمان را
آویخته از فلک کمان را

علمش بحد معارج عین
اوناش قیام قاب قوسین

پوشیده بسیر این خرابه
از اطلس چرخ تا تتابه

بگذاشته در مکان مکان را
پیچیده بپای آسمان را

ولہ

مهتاب شبی چو وصل معمور
بر روز کشید پردهٔ نور

رخشنده به پرتو آلهی
نور از پی خال او سیاهی

تابان ز فلک فروغ جاوید
زانسان که ز شیشه تاب خورشید

لطفش ز فروغ عالم افروز
آبستن صد هزار نوروز

تا نشو گل سحر نموده
صبحی بهزار در گشوده

[illegible]

[illegible]

زین شوق در آسمان نگنجید
در دائره جهان نگنجید

چون چرخ به بر کشید جامه
هم منطقه بست و هم عمامه

چون رفت عنان اختیارش
بگرفت عنان شد سوارش

با عشق صدای شوق در داد
در راه طلب بپویه سر داد

در مرحله امید و بیمش
صد قید صراط مستقیمش

جبرئیل تحقیش سرایان
از جبههٔ خم رکاب سایان

اول چو گشاد در خرامش
انگیخت به مسجد الحرامش

آمد بسر قیام آداب
منبر بر کوع از و چو محراب

دیوار و درش بسجود کردند
شکرانه این ورود کردند

تا گرم نهد درون قدم را
زنجیر گسسته شد حرم را

جلباب خفاز پیش برخاست
تا کعبه ز جای خویش برخاست

بر روی هن اگر نشست خاکش
از دامن کعبه کرد پاکش

زانجا که زبان بکام او بود
اقصی و دمین مقام او بود

ارواح پیمبران رسیدند
در ساحت قدس صف کشیدند

افتاد بسجده در تقدیش
او پیش و صفوف انبیا پیش

[illegible]

سازنده چنین پیاله گردان
زین گونه قدح کشنده دوران
برشد به رواق آسمان گیر
گرم آمده و بتر شتابان گرم
از طی لسان تکمیر رایم
گر ز انبسط زمان او سرایم
در حوصله ساز این نه غیبت
پرواز خرد درین نه غیبت
آنجا چه وقوف ناز مقام است

چون رفت فراز هفت ایوان	از ظلمت کفر رست ایوان
بزدود سواد کفر ز ایام	بر هند فشاند نور اسلام
سیاره همه چو بی سپر شد	بر چرخ ثوابتش گذر شد
کردند نثار آفرینش	خواندند خط ثبات دینش
از جنبش او همه زمانها	در وی همه رقص آسمانها
با وسعت ظرف چون کیهان	با ساده دلی چو اهل ایمان
زان گنبد گنبد دگر کرد	چون هشت روی بر زبر کرد
رخش طلب از جهت راند	در راه محدد جهت ماند
چون قافله جهات پی کرد	یک دم دو جهان حجاب طی کرد
پس شش اجه عرصه جهت را	دریافت حوالی سعت را
پس ماند در آن نورد تنگ	جبریل بصد هزار فرسنگ
حسن ازل او عیان بدید	در عشق بدل جهان جهان دید
از هستی بخت و نور ساخ	صد جلوه فراز هفت موج
دید آنچه به عقل در نگنجد	در دائره نظر نگنجد
بشنید ز حق کلام قدسی	آورد به ما پیام قدسی

دمسازی مرغ این چمن کن	روشن ترانه زین سخن کن
از نکته علم راه برش	صوتی زد به شاه کیش

گلفشانی صبح معانی به اکلیل مدحت حضرت خداگانی ناصیه آرای کشور و بارو هفت اختر ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بسط الله ظلال اجلاله

صبحی به فروغ دلگشائی	بگداخته شب ز روشنائی
روشن چو جبین صبح خیزان	فیض از در و بام چرخ ریزان
بگرفته از آن فروغ والا	دامان سپهر نور بالا
دریای حضور صبح در موج	خورشید ظهور اوج در اوج
بر دهره سفیده فیض بیزان	چون ابر سفید قطره ریزان
بربسته فلک طراز والا	برداشته روز سر ز بالا
افتاده کرانه تا کرانه	صد جوش و خروش در زمانه
از نور سحر لشب زدائی	صد شمع به دست روشنائی
از فیض فشانده گل بر ایام	خورشید ز چرخ و شاه از بام
آن گل که از و بروزگاران	دریوزه بو کند بهاران
من برده به نقش ساده گی ام	دل هم سفیده سحرگاه

الماس فشانده چشم عشاق
ورزیده نظم سبک عشاق
برکف رطبی بناز تازی
نظاره فریبی نگار و دستان

بندم ز گل ستاره و ماه — گلدسته مدحت شهنشاه
شاهنشه بارگاه عالم — اورنگ نشین تخت آدم
سلطان و خلافتش وظیفه — بر تخت خلیفه بن خلیفه
هم دولت ازو بعیش نازان — هم دین ز نشاط سر فرازان
آن بسته بدین و دولت آئین — فرخنده جلال دولت و دین
برهان ظفر ابو المظفر — یکتای زمان شاه اکبر
والتش ز شرف طلسم اعظم — نامش ز جلال اسم اعظم
برتر ز خیال عقل والا — ما اکبر شانه تعالی
از رفعت این خجسته القاب — منبر زده پا بفرق محراب
هم سکه ازو سپهر مایه — هم خطبه ازو بلند پایه
زین سکه که زد بفرخی فال — در زر بگرفت نامش اقبال
مجموعه گل خط جبینش — نه دائره حلقه نگینش
اقبال طراز ملک و دین یافت — کین خطبه و سکه و نگین یافت
در وهم نیاید از سترگی — در عقل نگنجد از بزرگی
دربار نه آسمان سرا او — ناموس دو کون افسر او

بخشش به ابد و دیار همدم — عهدش بطرب و طفل توام
باغ از غضبش ز گل فروشان — دریا کفش ز سفته گوشان
عزمش بظفر هزبر نخجیر — دولت به تقاضش شیر و زنجیر
طبعش به بهار ارغوان کار — بزمش ز نشاط زعفران زار
چون می به مزاج ناتوانان — چون عشق بطبع نوجوانان
خو کرده بکام و کامرانی — پرورده به مهر مهربانی
عفوش لب انتقام بسته — دادش کمر ستم شکسته
مهرش بجهان فرط تاثیر — بر پیت زده شربت طباشیر
هم عشق پسند هم خرد دوست — از مغز جهان و نه فلک پوست
نسجی است بخلعت وجودش — از رشته عقل تار و پودش
عقلش بتراوش معانی — چون باد بهار گل فشانی
لطفش که بدوست جان توانا — چون باده خرد فزای دانا
دانای ازل بپاک زادی — شاگرد خرد و باو استادی
از نور سرشت ذات پاکش — فی الظلمات آب خاکش
چون عقل بفکر نکته پرداز — چون بحر بموج گوهر انداز

تا تقویت معین کار و بارش | توفیق رفیق گیر و دارش
بار دو جهان نهاد بر خویش | با بار فزون سبکروی بیش
عهد طربش بروزگاران | چون باده بموسم بهاران
خلقش بچمن نهال داده | عدلش بی اعتدال داده
نازان و چمان بمهر و کین خویش | هم ناصیه سا هم جبین بخش
حلمش چو بفرق بر زند پیک | در موزهٔ خسروان فتد کیک
صد بخت دونده رو برویش | صد عقل خزیده مو بمویش
افلاک بهمتش ز خویشان | جز زر نه ز دست او پریشان
سنجیده دل خرد پژوهش | لرزید سپهر از شکوهش
ساقی قرابه سبک دست | ساغر شکن حریف بدمست
تا تنگ شد از جهانیان بند | امید به بیم داده پیوند
گرمی لطف نشش خراج داده | آتش بدلش خراج داده
خلقش که بقصید خو گرفته | صد شیر بدام مو گرفته
خون خورده زمانه از خراشش | رم کرده فلک ز دور باشش
یک تابش کز جلال کرده | اورنگ شهان زگال کرده

گرگان ز هراس گوسفندان | موی بره شانه زن بدندان
هر کس بخلاف او سر افراخت | وز سرکشی خود افسر افراخت
هم سر بزمین زد و فر او | هم کنگر قلعه شد سر او
هر جا که نظر کند دگرگون | در خواب عدو برد شبیخون
در صید گهی که بسته شمشیر | از بیم فتاده ناخن شیر
هر کج منشی که یک سر موی | از درگه او بتافته روی
بر خاک در فلک نشانش | آورده سپهر مو کشانش
از غرب هوای شرق کرده | صد کشتی فتنه غرق کرده
وز شرق سپه بغرب برده | صد موج ظفر بحرب برده
کوه عظمت به سیل ریزی | دریای کرم به موج خیزی
در معرکه که جلوه ور شد | جوشن ز خدنگ او زره شد
گوئی فلک است چون زند گام | در جنبش او هزار آرام
تیغ علمش بصید تازی | در خون عدو بدست بازی
در روز وغا بجان روشن | از پرتو دل کشیده جوشن
نصرت بعدو و دست چرخ سایش | شانه زده پرچم لوایش

درستی خود بجیره دستی — از مغفر زمانه برده سستی

تخت است روان بچار پایه — برکون و مکان فگنده سایه

فیلی که اگر بروز جنگش — شاهان شنوند بانگ زنگش

بنهند ز سر کلاه ناموس — چون ترسایان ببانگ ناقوس

بر فتنه گریش فتنه مفتون — هم شب مصاف و هم شبیخون

شاهی که جلال بر جلالش — افزوده جمال بر جمالش

بنهاد قضا بکاخ اجلال — از راستیش ستون اقبال

دانا دل و دردمند پرور — دادار پرست و دادگستر

چون نکهت گل بعطر بیزی — چون باد صبا بصبح خیزی

بنهاده بفر نصرت و عون — رو بر ره صبح و پشت بر کون

پیشانیش از فروغ مندی — صبح دو جهان بسربلندی

یکدل ز پی جهان پناهی — در دو لشیی او بپادشاهی

شاهان دگر بتاج شاهند — وز باد غرور کج کلاهند

نرگس که نهاد تاج بر سر — با خسرو گل نشد برابر

با فقر و فناش دولت و تخت — تارک بزمین و پای بر تخت

از دیده دری نمانده بر فرق — بر ساده کله عمامهٔ زرق

تا مشرب صلح گل گرفته — گلزار مراد گل گرفته

شایانش همه شان بی نشانست — او با حق و حق باو چه شانست

بر مائده مشیت او — پیدا اثرات نیت او

تختش لیلی و بخت مجنون — وان هر دو بحسن و عشق مفتون

عاشقش بصبوح می پرستی — از طبع شراب برده مستی

از خواب ندیده اش گرانبار — نی دیده که موبموی بیدار

درکرده نیاز نیم خوابی — ق — یا ساخته با دم شرابی

بیداری عالمی ست خوابش — هشیاری مجلس شرابش

او مست می و زمانه هشیار — او خفته و نه سپهر بیدار

این دولت این شکوه این بخت — این افسر و این نگین و این تخت

زین پیش نداد کس نشانه — گو چرخ نیاز بر زمانه

بر شست جهان بعشرت خاص — عهدش بترانه چرخ رقاص

آرام فزاست لیک عهدش — آهسته وزد صبا بعهدش

از پیر فلک اگر بپرسی — بنشست جهان چنین بکرسی

تقریب ترتیب این فسانهٔ افسون‌پرور که حروف آن با دل
شب همدوش است و معانی آن با نسیم صبح هم‌آغوش

رخشنده شبی چو آه شب‌خیز | پیمانهٔ ماه از نور لبریز
در راهبری چو دوربینان | در پرده دری چو مه‌جبینان
از جوش طرب زمانه سیراب | با نغز نظر زمین ز مهتاب
ابروی افق گره‌گشاده | افلاک صلای نور داده
گسسته بصد فروغ جاوید | آئینهٔ رونمای خورشید
قرابهٔ مه ز مهتاب | چون کوزهٔ سیم و چاه سیماب
مهتاب بشغل خاک‌شوئی | زر داد برون ز خاک گوئی
انداخته ماه نطع سیمی | رفته ز زمین سیه‌گلیمی
می‌بیخت هوا طرب به آفاق | می‌جست صبا چو نبض عشاق
فرخنده دمی خجسته حالی | در طبع زمانه اعتدالی
آسوده روان مرغ و ماهی | چون دهر بعهد پادشاهی
من بر در صبحدم نشسته | مژگان بخط شعاع بسته

پا از مژه چون بره گشادم | بر هر مژه شستی نهادم
چشمی که بره گذار کردم | چشم دگرش نثار کردم
کردم بهوای مجلس شاه | با چرخ بساط بوس درگاه
تابنده دری چو چشم مینا | رفعت‌شکن سپهر مینا
بر روی زمین و آسمان باز | با درگه کبریا هم‌آواز
خاکش چو چمن به نوبهاران | در نقش جبین تاجداران
هر ذره زرش بیاد شاهی | می‌تافت به پرتو الهی
در پیشگهش به بند تقدیر | آویخته آسمان چو زنجیر
زین در بگذشت پیش رفتم | وانجا نفسی ز خویش رفتم
خود را قدری ز خود کشیدم | زان در بدر دگر رسیدم
رخشنده دری مقابل تخت | دریوزه‌گرش بلندی بخت
بگذشتم ازین در ادب‌خیز | کو نیز گذاشته بدهلیز
من بودم و دل درین تگاپوی | من با دل و دل بمن سخنگوی
دل گفت بمن که اینچه راه است | زین کعبه کدام قبله‌گاه است
گر چرخ بگویم او دگر نیست | در چرخ شکوه این قدر نیست

مهتاب براَنجمن فروزی | سیاره بی سپند سوزی
در پای سریر سر نهادم | از سجده جلای چهره دادم
پیوند زمینیان گسستم | نزدیک بآسمان نشستم
برشن که زشوق کرد آهنگ | پیراهن ماهتاب شد تنگ
دل هیچ و دیده بارگی بود | هر مو به تنم نظارگی بود
گفت ای حینت زشبنم ما | جادوگر آتشین دم ما
از دل شرری بدم در افگن | آتش به نی قلم در افگن
در دم بسخن فسون تازه | برکش رقمی بخون تازه
در پهنه عشق سرگذشتی است | جانرا بنواش بازگشتی است
آمد زتو حرف عشق گفتن | دانی تو شرر بموی گفتن
زین نکته بدامن زمانه | بربند طرازه جادوانه
نوساز فسانه کهن را | عشق نل و خوبی دمن را
راز دل نیکوان نکو گوی | موئی شو و نکته همچو مو گوی
بنمای بنوک خامه خویش | دیباچه کار نامه خویش
صد نغمه درد در سخن ریز | در ساغر نو می کهن ریز

ناسور کهن بکاوش آور | خون کن دل و در تراوش آور
گیرد چو دلت تراوش آغاز | هر قطره خون دلی شود باز
هر دل بهزار جان ببالد | هر جان بهزار غم بنالد
گردد هر غم بناله پرورد | هم ناله بر و بنالد از درد
آن درد بود که درد عشق است | وین درد حریف مرد عشق است
از خواندن این فسانه راز | آتش خواند این فسانه پرداز
مو بر تن من زبیم برخاست | دودی ز دل دو نیم برخاست
کین نه در نه کار بازوم بود | وین سنگ نه هم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون | کز حوصله بود کار بیرون
هر حرف که نقش این سجل بود | شورابه چشم و خون دل بود
هر ذره که این نوای برداشت | در پرده ترانه جگر داشت
لیکن چکنم نداشت از بیم | بیچاره دلم بغیر تسلیم
آنرا که شد آسمان بفرمان | فرمان نبرد زمین چه درمان
آنکو برضای او قضا رفت | بایدش از سر رضا رفت
تغییر قضا نمی توان داد | روزم دهد آنکه این گمان داد

زین خط فسکنم برهمنانه / زنار بگردن زمانه
هر زخمه که بر زنم برین ساز / ناقوس فلک کنم پر آواز
گیرم ز نوای هندی آهنگ / در پهلوی دوری زنم چنگ
شمعی که بود انیس سوزم / ز آتشکده فارس برفروزم
بر فارسیان ازین معانی / آتش ببرم بارمغانی
زین صندل نابسوده بر سنگ / پیشانی صبح را دهم رنگ
خاکستر دیر بینوایان / سرمایه برم بسرمه سایان
از عقل کشم نقاب آزرم / هنگامه عاشقی کنم گرم
دل خون کنم و جگر گدازم / تا نکته عشق بر طرازم
از خانه تنور دل بکاوم / طوفان طوفان جگر تراوم
خیزد چو دلم بدر فشانی / دریا طلبم به میهمانی
کوهی بکنم بکلک سرباز / جوئی ببرم ز چشمه راز
هر سبزه که پرورم بر جوی / از آتش دل بشویمش روی
هر لاله که کردمش ز خون لال / از دود جگر برو نهم خال
از ابر دو دیده گل ببارم / وز خون سیه بنفشه کارم

از آب برآرم این جگر را / آتش نهم این دماغ تر را
در شیوه این جگر گدازی / با عشق کنم زمانه سازی
تا تازگی بود رقم را / صد غوطه بخون دهم قلم را
شویم ز پی سواد نامه / از آب جگر زبان خامه
همدردی سرو و نسترن را / همرازی سوری و سمن را
مل ساخته برگ و شاخ سنبل / نقشی بکشم به صفحه گل
آن لخلخه سا شوم زبان را / کاسوده کنم دماغ جان را
بر مائده های آسمانی / از نکته کنم نمک فشانی
صد لقمه چرب و نرم در کام / پرورده نهم چو مغز بادام
رونق ده کار عشق گردم / محمل کش بار عشق گردم
در سینه متاع یار دارم / صد قافله در دیار دارم
باریک روان نوردم این راه / هردم گذرم ز صد خطرگاه
صد قافله از پیم روان بین / شبگیری میر کاروان بین
این لعل که بود نطع این بیش / من می برمش بکنگره عرش
این لعل که داشت پای در گل / من می نهمش بکرسی دل

هر گوش نتر بد این نوا را | هر کوه بتابد این صدا را
بس داشته ام بهر صدا پا | کین نقش نمونه ام نه جا سا
بس قافله رفت و لیک در آئی | نشنید فلک چنین صدائی
این هم نه سزاست کهتران را | وین رطل گران سبک سران را
این نشه ازان زیاده دارم | کز شکر هند باده دارم
چون جرعه فشان شوم برایام | احسنت برآید از می و جام
این قول که ز ساقیان کتابست | دریا کشد و تنک سرابست
نقشیست بروزنامه مقرون | یک لیلی و صد هزار مجنون
بر بسته بپای مرغ خامه | دارم بخیال پنج نامه
بگرفته هوای آسمانی | مانده بمیان ز بس گرانی
دانم که کمست چرخ فرسای | پرواز کبوتران بر پای
گر پای به پیچدش بدامی | امید رساندنش بنامی
با جان گذرانده روزگاری | بر شاه کنم ز دل نثاری
زین هفت و رباط چار منزل | بندم بچهار راه پنج محمل
زانش بس که برام از عماری | این پرده نشین پرده داری

بحری شوم و بگوهرین آب | موجی ز نظم درو هم گرداب
فیاضی از بحر دیش بگذر | جوشی بزن از خموشی بگذر
در بزم مزن بلند دستان | آهسته که خفته اند مستان
دانی بنخست شاخ در شاخ | از عشق برآر گوهرین کاخ
از قصر بباغ کن قیاسش | بر کرسی دیده نه اساسش
تا آب جگر بگاو دیده | کین کاخ شود بر او کشیده
قصری نکند فلک خراشش | کاول بزند تا باآبش
بر چرخ بکش ز عشق خرگاه | جهد از تو و همت از شهنشاهی

گذارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی و نگارش آداب شکر نعیم صوری و معنوی بر ناصیه ارادت که دیباچه سعادتست

ای پایه فزای هفت اورنگ | میزان عدالتت گران سنگ
فیض تو بروزگار مفتوح | چون باده بجسم و نغمه بر روح
صد باغ طرب بیک نگاهت | صد خمکده باده در نگاهت
ای از تو جهان سکون گرفته | با تیغ تو فتنه خون گرفته

سوگند به منظر الهی
در باده کشیده ام قلم را
تا تازه و تر زنم رقم را
هم در رقم چهره و خال
جست قلم چو بانگ خلخال
هم گل بفشاندم بدامان
کلکم شده از بنفشه سامان

یعنی بجمال بادشاهی
کین شیشه نهاده ام بر طاق
کانجا نرسید دست عشاق
گفتم سخن و درین سخن نیست
کانجا که منم مقام من نیست
دریاب که از نظاره چند
بگداخته ام ستاره چند
تا مدحت شاه نقش بستم

هم چشم ستاره اوج داری
هم عقل سپهر موج داری
ترک ره و رسم این و آن کن
عقل آنچه بگوید آنچنان کن
امروز نه شاعرم حکیمم
داننده حادث و قدیمم
کلکم بنقاط جزو کل بین
یک نخل بصد هزار گل بین
بی خاصیت و هنر نگشت
یک سبزه ندیده ام درین دشت
هر موز تنم ز پرده راز
تاری ست جدا جدا نواساز
شاخ چمن طرب نسیمم
کلکم سفری و من مقیمم
در رسته چمن از نشاط بندی
از تار نظر به نخلبندی
بی رمز و دقیق و نکته ژرف
یک نقطه نخوانده ام ز نه حرف
زین دائره بسط کرده ام فیض
سبابه نهاده ام بهر نبض
آنکس که سرشت نکته سنجم
در هر بن مو نهفته گنجم
هر موی زمین تمام گوش ست
خاموشی من بصد خروش ست
چون خواب کنم درین شبانگاه
افسانه دراز و وقت کوتاه
این دل که بسر زدست زخار
بشگاف و ببین درو بهار
پیوند که شاخ گل درین باغ
گلگشت مرا چمن ازو داغ

اندیشه ام از شکست کین ست
دانم که حسد درست نیست
گو ساز حسود خون دل قوت
آتش چه کند بآب یاقوت
گو گوهر خود حریف بشناس
پیداست که کیش سفت الماس
محمل بحجاز بسته ام سخت
گر جان مرا ولی دهد بخت
آید نه برین گریوه تنگ
زین بختی مست پای بر سنگ
گیرم همه آن دو گرم ور را
پیر کهن و حریف نو را
گر ناقه نسودم ز فاقه
همت کشدم زمام ناقه
زین مرحله بار خویش بندم
محمل بسباط پیش بندم
هر چند که راه من دراز ست
جمازه جوان حدی نواز ست
آنم که ستاره بار دارم
در ره بسپهر کار دارم
با او بفروشم اختری چند
بندم بزمانه گوهری چند
این خانه لعل و کاخ یاقوت
کافراخته ام بسحر هاروت
گر عمر بود نه سم تقابل
با چشم فسونگران بابل
تا نقش زنم خط قدم را
هر مو قلمی کنم رقم را
زمستان که ز کوی خامه دارم
صد نکته چو مو بنامه دارم

من خاک بلند آتش آب
همی گنج ز دست ... گوهر
من دست تهی ز ...
معنی تو ...
من جلد و کتاب ...
من ذره خاک آستانم
تو می طلبی بر آسمانم
چون خود ... بلند کوهم

از جوش و خروش خود چه گویم / این باده توئی و من سبویم
دارم بخیال دلفریبان / راهی بدل خود از گریبان
آن گرم روم که گاه بیگاه / صد قافله جان برم ازین راه
این ره که قلم بدان تسلی است / آمد شده کاروان معنی است
در راه ز زانوم رباطی است / کانجا ز نی قلم بساطی است
این ره که بشبروی کنم قطع / یکدم سر دل نهم بران نطع
زانو سر پش کمان که طور است / سنگش همه ذره ذره نور است
بنگر که چه سان بصد تک و تاز / بر تار معانیم رسن باز
حیران خودم درین تگاپو / بر موی سوار و نیز هم گوی
زین دائره تنگتر نمی نیست / بحری تنگ آبتر ازین نیست
انصاف بده که نیست بازی / بر گنبد تو دو اسپه تازی
زین فکر زدم بلند خرگاه / از چرخ نهم صد آسمان راه
زین پیش که من فراشتم بام / جا نیست سخن کجا نهد گام
این نکته که برتر از نظر رفت / بگذاشت سر او بشر رفت
این هیکل از توئی هنر بین / طومار سپیده سحر بین

در بادیه چنین جگر تاب / عشق از من و من ز عشق سیراب
تا جوش زنم ز مشرب خویش / صد غوطه بخون زنم لب خویش
آتشکده کنم دهان را / در آتش دل کشم زبان را
صد شعله بچاک دل در آرم / وانگه دم آتشین بر آرم
نی دم که تف آتش درو نیست / نی حرف که گوشهائی خونیست
رفتم که حریف عشق جویم / بنشینم و حرف عشق گویم
هر دم ز نمک فشان نوائی / بر گوش و زبان زنم صلائی
از دیده سرشک غم ببارم / اخگر در دم شرر بکارم
بیرون کشم از دماغ خون را / روغن زنم آتش درون را
در شعله نگیدنم نظر کن / زین ذوق بعاشقان خبر کن
هم اشک کنم بشعله در تاب / هم شعله بخون دل هم آب
زین خوان که از رشیش سینه بر زد / هر قطره هزار رنگ بر زد
آنکس که گل عشق بر دماند / کایینش رنگ عشق داند
در عشق حریف درد عشقم / پرورده گرم و سرد عشقم
چون کام برد زبان ز نامش / خواهم که فرو برد بکامش

سیلاب بموج گریه رفته | الماس بنوک شعله سفته
مستی بخار کرده همرنگ | تریاک بزهر دیده هم‌سنگ
آتشکده ساغر صبوحش | صد میکده توبه نصوحش
الماس فشان داغداری | ناسور فروش زخم کاری
بگسیختن از جهان خلافش | انداختن سپر مصافش
میخانه او بهر قرابه | دیوانه او بهر خرابه
هم پرتو دشنه ماهتابش | هم خنجر شعله نطع خوابش
تلخ آب جگر بسینه ریزان | خاکستر دل بدیده بیزان
از آرزوی درون سینه | آتش فگنان در آبگینه
گلبرگ فشان خار خواری | نطع افگن خاک خاکساری
آن صاعقه سوز ابر اندوه | خونین سیلاب آتشین کوه
برق افگن فرق خانمانها | پرتو بر شمع دودمانها
از خون جگر نگار پیوند | در سلسله جنون حلی بند
از آه زهر لبی جگربار | وز اشک بهر دمی شرربار
گاه از گل گریه لاله آمیز | گاه از لب خنده ارغوان ریز

اینجا همه آبروی محفل | آب جگرست و آتش دل
حرف شب عاشقان درازست | افسانه عشق جانگدازست
آنگه همه زهره است و پروین | آتش همه بستر است و بالین
شیران زبلای عشق نالان | خون خورده زنرگس غزالان
چون عشق رسد باتشین تاب | صد زهره آهنین کند آب
حسن آمد و بر جهان صلا زد | عشق آمد و صد در بلا زد
نی حسن فریب ناگهانی | نی عشق بلای آسمانی
تا صید کند دلی بناکام | از تار نگه بیافت صد دام
عشقست سر سبو گشاده | معشوق پیاله حسن باده
آن عشوه ده و زشوق ناشکیبان | سر کرده برون زیک گریبان
در گلشن این هندسی کاخ | سر بر زده این دو گل زیک شاخ
دل با دل و تن بتن بهم دوست | آمیخته چون دو مغز یکپوست
این حسن بعشق شد گرفتار | چون باده بشیشه نغمه با تار
این شعله بهند گرم خیزست | اینجاست که آفتاب تیزست
عشق عرب و عجم شنیدم | از هند بگویم آنچه دیدم

خیزد ز دلش تف جگرسوز — گرد و بد و دوست آتش افروز
وان آتش شعله زن چو گلریز — از دامن خود چو گل کند تیز
سازد دل و جان آتشین را — آتشکدهٔ گل زمین را
جوشد چو خروش سینه ریان — خیزد چو شراره پای کوبان
آتش چو ز دود تغش افتد — خود جلوه کنان در آتش افتد
سوزند بهم ز عشق سیراب — همچون دو فتیله خورده یکتاب
دریاب که حال عشق اینست — اینست کمال عشق اینست
گیرند بچشم روشنائی — خاکستر شان سوتیائی
چون عشق علم کشد ببیرق — آتش زن عاشقست و معشوق
چون آتش عشق بر فروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق برآید آسمان بوس — معشوق بعاشقی زند کوس
چون جذبهٔ عشق صادق افتد — معشوق سزد که عاشق افتد
جایی که ز عشق جز ادب نیست — معشوقی عاشقان عجب نیست
با هر چه ز آرزوست بد باش — یا عاشق آرزوی خود باش
در عشق بجز گداختن نیست — این سوختنست ساختن نیست

هندوست هزار عالم عشق — هندوست جهان جهان غم عشق
بی نقش وفا خط جبین نیست — بی رنگ جگر گل زمین نیست
خاکش همه ذره ذره مهرست — هر ذره چراغ نه سپهرست
آن غمزده کز جنون محمل بست — در دشت عرب بهر یک دل بست
وان هم که نگار ارمنی جست — وان نیز که بی ستون کنی جست
هر یک بدرونه سوز خس داشت — تابی ز شرارهٔ هوس داشت
هندی صنمان آتشین خوی — آتش فگنان بهر بن موی
دل دزد و پری وشان سرمست — در کار شکست سینها سنگ بدست
زان غمزه که در خرام کرده — صد زلزله فتنه رام کرده
خونین نگهان کرشمه کوشان — هم خنجر و هم نمک فروشان
کو عقل که روبرو در آید — با صبر که در برابر آید
چون برق نگه بدل زند تاب — صد سینهٔ آتشین کند آب
سخت است بد و در روی بیا — بر کف دل و نگهی شکیبا
هر گردش چشم دلربائی — بر گردش سر زند صلائی
هر جا نگهی شتاب کی کرد — خون در جگر نظارگی کرد

این عشق که هست بیخود از خویش — نی شاه شناسد و نه درویش
آید چو بنا توان نازی — گنجشک برد به شاهبازی
بس تخت نشین هفت خرگاه — کز گرد ستاره بخت همراه
چون شعلهٔ حسن زد به تخت — خاکستر دیر عشق شد تخت
حسن از دو جهان گسسته پیوند — و اندر رگ ریشه‌ات مژه بند
خورشید بصبح جاودانش — تو عاشق شام همچو خفاش
ار می تو دهی نظاره ز رنگ — بر شیشهٔ ساقیان مزن سنگ
با حسن مکن دراز دستی — هشیار نشین بوقت مستی
راهیست بهر قدم نظرگاه — پای مژه لغزد اندرین راه
چون چشم هوس کنی نظر دوز — از هر مژه راستی بیاموز
میناست ز راستی لبالب — و اندر کجیش تهیست قالب
بامیست بصد بلند دستی — تان پای ملغزدت ز رستی
این آب نبود آتش انگیز — از باد هوس تو گردش تیز
مالی و منی درو نگنجد — جز خاک درین سبو نگنجد
گر یکسر موئی از خود آگاه — هشدار که اژدهاست در راه

زین بیش مده مجاز را بیش — عشقی که حقیقت است بشناس
یک جرعه بکش به هستی او — تا نیست شوی به هستی او
وانگاه ز نیست هست گردی — هشیار شوی چه مست گردی
این عشق مگو که در رگ و پوست — راهیست نهفته تا در دوست
عشقست به ملک بی نیازی — سلطان حقیقی و مجازی
نی بانگ و صداست این ترانه — عشقست که میزند ترانه
در بحر ز باد نیست این اوج — عشقست که میتراود این موج
آن شعله که سر کشد بتاراج — عشقست که می نهد بسر تاج
دریاست نمود عشق خونخوار — دریای کرانه ناپدیدار
دل در تگ و پوی در نایاب — در هر قدمی هزار گرداب
عشقی بند پیر جاودانی — کو ماند اگر تو خود نمانی
چون خود شودت ببزم ساقی — بولیش دهدت حیات باقی
ای نشئهٔ مست محو خم شو — وی قطره برو به بحر گم شو
فیاضی ازین خروش خونی — کاورد ز شورش درونی
از شعلهٔ عشق جز تفی نیست — در شیشه درد جز کفی نیست

دیباچه نگار حسن آفاق ‌ دستان زن داستان عشاق
مستانه بخامه فسون ساز ‌ رنگینه سخن نگار دمساز
کز کشور هند بود شاهی ‌ چون هندوی چشم کجکلاهی
شاهی و جهان جهان سپاهش ‌ اقطاع چنین تختگاهش
در تاجوران بنام نیل بود ‌ چون دیده بمردمی مثل بود
فرزانه شهنه فلک شکوهی ‌ دانش منشی خرد پژوهی
فرمان ده خیل کامیابان ‌ پیشانی او ز بخت تابان
خاقان و خطاستان و چین بخش ‌ هم تاج نواز و هم نگین بخش
او سرور خیل سروران ‌ بر درگه او کلاه سایان
در کینه هژبر بیشهٔ رزم ‌ در مهر حریف شیشهٔ بزم
لطفش به بهار شادمانی ‌ قهرش بسموم مهرگانی
هم گرد رهش بفرق افضال ‌ هم غاشیه‌اش بدوش اقبال
درهای طرب برو گشاده ‌ اقبال بهر در ایستاده
دادش علم جهان پناهی ‌ بیدادگران بداد خواهی
از عقل گشاده عقدهٔ بخت ‌ بر بخت نهاده پایهٔ تخت

پیچیده هوای عنبرین دم ‌ پی کرده صبا با آهنین سم
صد عهد شباب در ستایش ‌ صد باد بهار در رکابش
در جلوه گره بباد داده ‌ وز پویه گره ز دل گشاده
بربسته صبا بتار کاکل ‌ پیوسته بلاله شاخ سنبل
هم در دم او گره بهاری ‌ هم کاکل او بنفشه زاری
بر لاله خمیده همچو سروی ‌ از کوه گذشته چون تذروی
در گرم روی چو خیز کردی ‌ آتش ز نسیم تیز کردی
بر باد ز برق نعل بستی ‌ بر خاتم مه نگین شکستی
او شاه سوار دولت و بخت ‌ زیر قدمش رکاب با تخت
در پردهٔ حسن عشق بازش ‌ صد ناز نهفته در نیازش
سیمین صنمی شگفته رخسار ‌ وز لعل و گهر کشیده زنار
در حسن بدلبری یگانه ‌ در عشق به بیدلی فسانه
حسنی و بهار دلفریبی ‌ عشقی و جهان ناشکیبی
سیمین بت و بت پرست ماهی ‌ صد بتکده زیر هر نگاهی
ناقوس بچشم دیده همچو آب ‌ زنار ز زلف کرده هم تاب

آن صبح که با نشاط و ساز / از غنچه برآمد آن گل ناز
گردند ستاره زیب عهدش / بستند نگار مه به عهدش
از پرورش مه و ستاره / گل کرد بهر رخش نظاره
بالید چمن چمن نهالش / بگرفت جهان جهان جمالش
شد صنع ازل چنانچه دانی / اورنگ نگاه کامرانی
گردید بدست بر دکانش / نه قرعهٔ آسمان بنامش
در صبح بهار نوجوانی / شد بهره بختش ارغوانی
برخواهش چهره نشاطش / منصور نشست در بساطش
مستانه بجوش خرامی بخت / نعلین بپا کرده از تخت
اختر به سپهر دوش در دوش / شاهی بجوانیش هم آغوش
حکمش ز تنگ نظر روان تر / طالع ز جوانیش جوان تر
برافسر او گل جوانی / بگرفت جهان بگلستانی
شاداب بجنت کامگاری / سرمست بجام هوشیاری
شاهی جوانی اند و مستی است / کاتش فگن سر هستی است
خوش آنکه باین فراخ دستی / هشیار بود درین دو مستی

از صندل تر کشیده غازه / گلگونه حسن کرد تازه
صد نغمه به ساز پردهٔ او / صد نکته نگار کردهٔ او
پرسید ز سرگذشت شاهان / برداشته نقش کجکلاهان
با این همه ناز و نازنینی / با این همه پاس شرمگینی
عشق از نگهش زبانه میزد / چشمش در صد فسانه میزد
میداشت حدیث عشق در گوش / میشد ز فسون عشق مدهوش
می جست ز عاشقان نشانها / میخواند ز عشق داستانها
هر کس بترانهٔ شرر بار / میکرد درونه اش خسک زار
هر کس بحکایتی جگرتاب / میریخت به مغز صبر سیماب
میبود دلش به بم و زیر / از نغمه حسن چاشنی گیر
بر وی ز شگرف نامی عشق / شیرین شده تلخکامی عشق
دانم که فلک بگردش تیز / دوری نزند چنین طرب خیز
نیرنگ قضا بروزگاری / بندد بکف جهان نگاری
دوران فلک کند ادانها / کز پرده برآید این زمانها
آن را که ازین میان تماشاست / گو ناز برد که خوش تماشاست

باشند به هفت پرده تنگ / آگاه ز نغمهای نی چنگ

بس ابر بلا بصد تگاپوی / آرد بزمین ز آسمان روی

پوینده هنوز فتنه در راه / کاگاه شود درونه ناگاه

انگیخت مشعبد زمانه / نقشی عجب از طلسم خانه

ناگاه غمی بهم بر آمد / تاریک شبی ز در درآمد

نی غم که محیط عمر کاهی / نی شب که جهان جهان سیاهی

میکرد به فتنه گاه مستی / چون زلف بتان دراز دستی

آنشب که ز داغ توتیه بود / عالم چو کلف بجرم مه بود

نی داشت درونه جگر تاب / چشمش چو ستاره بود بیخواب

ناگه گل بخت نارس افتاد / در دیدهٔ خواب او خس افتاد

گردش ز ره ملال برخاست / در خانهٔ دل خیال برخاست

دریافت بچشم خود غباری / در سینه نهفته خار خاری

آگه نه که گرد دامن کیست / وین غنچه ز خار گلشن کیست

در جیب گلش که این خسک ریخت / وز زخم دلش که این نمک بیخت

آتش که به سقف خانه در زد / وین فتنه ز دامن که سر زد

آن کیست که در درون سینه / بشکست هزار آبگینه

این باد کز دامن که برخاست / وین دود ز گلخن که برخاست

دانم ز سپاه عشق گردیست / انگیز جگر گداز دردیست

این دشنه کزو بدل چرا شکست / از موکب عشق دور باشیست

خونین علم کدام شاهست / چاوش کدام بارگاهست

از سوز که این شراره برخاست / در راه که این غبار برخاست

این عشق که بر دریده جانم / پیچیده شرر به پرنیانم

این مرغ که می پرد برین بام / وین بوسه که میدهد به پیغام

این قاصد راز چیست گویان / از جلوهٔ کیست مژده گویان

با سینه پیام دشنهٔ کیست / خونخوار نگاه تشنهٔ کیست

آتش که ز جان لبش برخاست / دود از لب و شعله پیش برخاست

این عشق ز دل چو بست محمل / نی گام شمارد و نه منزل

این عشق ندانم از کجا خاست / کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست

جوشش جگر من از چه تابست / در نبض دلم چه اضطرابست

تن رنج قبا کش از میانه / در سینه بمانده پنبه دانه

نل گفت که ای طبیب دانا ...

بحران مغزای با مداوان

نشتر چه زنی ز رگ جنون را

چشمی بدل مشوش انداز

قاروره میبرد رازش انداز

این شیشه شد دل کی چو زر نیست

داری نظری ببین که چه چیست

گرخود ببرم فنا و کار است

کم دوست که دارو این دل ازار

بگرفت طبیب دست بیمار

گریان شد و پرسش سبب کرد

قاروره شناس را طلب کرد

بالیده بگاه بر زمین زد

نومید شد و خاک بر جبین زد

بس گل شگفته روزگارم

کاین شعله دمید در بهارم

عمریست ز بخت خوشه چینم

کاین فتنه شگفت در زمینم

امسال که بخت در ستیز است

دوران فلک چو فتنه خیز است

ای کوکب بخت سوختم دا

بر آبله جگر بخشای

از گریه بناله آب میداد

وز ناله بشعله تاب میداد

با خواب اجل فسانه میگفت

از مرگ بجان نشانه میگفت

آنرا که شد این فسانه در گوش

شد خواب دیده اش فراموش

خون کرده درونهای افگار

بی تابی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه پردازی ندیمان نکته سنج و شرح حسن دمن که آشوب چشم و ستاره و آسیب دل زمانه بود

خونین رقمان نقش تقدیر

کردند بنوک شعله تحریر

کز بس که نل یگانه آشفت

زآشفتن او زمانه آشفت

طوفان بلا بجوش برخاست

کز عقل و جنون خروش برخاست

دستور که راستین عمل بود

دیباچه حل و عقد نل بود

آماده عشق شد مزاجش

زین لقمه رگی رشته یافت تاش

معشوقه ناز نین طلب کن

با عشق شگفان بار غوانی

دستور جهان بنجر که شاه

خود را بسر هزار فن زد

کای آینه زمانه رویت

دانم که بطبع نکته پرداز

زیباست جهان بدار و گیرت

گردی که بتخت پادشاهیست

ابری ز زمین سیاه برخاست

زین ابر نخست دایگانرا

شادی جهان بغم برآمد

ماندم که خستی بخشه شاهت

زین روی که بوی شاه تا هست

لب تاب و نگوش و درعتابش

افزوده به نبض اضطرابش

عناب لبش بکار تب کن

صفرا شکنش تبار وانی

آمد بدل از غمم چو خرگاه

لرزان لرزان در سخن زد

پیوند جهان تبار مویت

آشوب غمیست پرتو انداز

گردی مرساد بر سریرت

پیشانی ماه را سیاهیست

کز سینه برق آه برخاست

طوفان بلاست آسمانرا

بیرون و درون بسم برآمد

در دیده من جهان سیاهیست

در نبض زمانه اضطرابیست

رمزی ز زبان بی زبانان
بستند ز نکتهٔ نکته دانان
گر بند کشند در دل توانا
افسانه خوش نیست لب زنانا
معجون دل شرار دیده
افسانه بود درین جریده

دیباچهٔ پند و لوح راست
ز افسانه چو دید کامیاب است
افسانه نگو فسون خواب است
هر کس بفسانه نظر بست
از خواب فسانه درگذشت
هر کس خبری ز زبان گفت

برخیز و بتخت داد بنشین | از غم بدر آ و شاد بنشین
بردار ز چشم تیز بینان | نقشی او نشان نازنینان
در صید گهی چنین شکاری | صبری بگزین و انتظاری
میدار سری فرو بگرداب | کافتد بکف تو دُر نایاب
یکچند بگردش از قرعه | بر نقش مراد ریز جرعه
مشتاق نشست مست و مدهوش | هم چشم روانه کرد و هم گوش
میداشت درین نشیمن از | بر روی زمانه این در و در باز
روزی طلبید محرمی چند | کز درد برآورد دمی چند
از جوش درونه باز پرسید | وز غیر نهفته راز پرسید
میداد ز بان بهر ندیمی | کین غنچه کشاید از نسیمی
کردند بصد فسانه گویی | در دفع ملال چاره جویی
هر کس بزبان جادوانه | میگفت فسانه در فسانه
هر دیده وری بدل نشینی | میخواند خطی ز پیش بینی
گشتند بسی فسانه پیوند | مژگان بغنودگی نشد بند
دل در گره غم و نظر باز | انجا چه کند فسانه پرداز

رنگین چمنی ست روزگارت | گلهاست شگفته در بهارت
در خاک دکن که فتنه خیز ست | امروز دکان فتنه تیز ست
جادو منشی صنم فریبی | نگذاشته در جهان شکیبی
گلچهره سمن بری دکن نام | از موی فگنده بر چمن دام
بتخانهٔ هند چشم مستش | هندی صنمان صنم پرستش
صد برهمنش بخون نشسته | در بتکده بت به بت شکسته
آتش زن سومنات قصرش | زنار گسل بتان عصرش
چشمش نگه جادوانه | صد بتکده را قمار خانه
صد شعبده جلوه ریز نازش | صد زلزله گرد جلوه گاهش
آیینه شگاف دیده بازان | معشوقهٔ آرزو گدازان
شمشیرگر نگاه خوی | سوهان زن آتش دروی
جهدش بدل جگر فگاران | چون جوش جنون بنوبهاران
گل غنچهٔ نونهال مستان | ریحانی نوبهار مستان
جادو منشی فریب ناموس | پیچیده صدای او بناقوس
شیرین نگهی فریب صد کام | در سینه نهفته مغز بادام

در رفته فسون او بهر هوش | پیچیده صدای او بهر گوش
رعنا قد او بجامه زیبی | گلدسته بدست دلفریبی
گیسوش بدامن جگر سای | پیچیده هزار فتنه در پای
چشمش که جهان خراب کرده | در چشم غزاله خواب کرده
شاهنشه غمزه فوج در فوج | طوفان کرشمه موج در موج
هم سنبل پیچ و تاب مویش | هم صاعقه ریز برق رویش
پیچید بجعد عنبرین تار | در هر خم مو هزار زنار
هر موی چو رشته فسونی | زنجیر بگردن جنونی
وان طره بران عذار مهوش | مویین دامی بدست آتش
آن را که ز خم غمزه دل سوخت | ز ابریشم طره زخم دل دوخت
چشمش که چو فتنه کست خفته | صد دشنه در آستین نهفته
رویش ز غرور حسن و مستی | آئینه بدست خودپرستی
زان رخ که بشعله تاب داده | آتشکده سر بآب داده
صاحب نظران در آرزویش | بالغزمه و ستاره رویش
زان چهره که شعله تام کرده | آتشکده شعله دام کرده

چون فاخته در هوای سرو است | کبکی بگدازش از تذرو است
بر یاد گلی میش بجام است | نامش نبرد که آن کدام است
هستند قبیله و تبارش | حیرت زدگان کار و بارش

شنیدن حسن دمن شیفته دل فگاران چشم شدن زرد چهره و سرخی اشک و آه سرد از دل نل بر آمدن

دانا که حکایت از دمن کرد | نل را نگران این سخن کرد
برخاست ز نل خروش خونی | با صد نگرانی درونی
بشکست هزار شیشه بر هوش | بار رفته هزار پایه در گوش
بیچاره ز علاج تب نیافت | بیماری خویش را سبب یافت
دانست خلش ز چیست در دل | وین نوک خدنگ کیست در دل
خنجر که نهفت در میانه | پیکان که شکست بر نشانه
تیری که چنین خلد ببازی | مژگان که دراز داین درازی
از چشم که این فریب و مستی است | وز زلف که این درازدستی است
افسون که دمید چنین نور | جادوی که سیه رود چنین نور

یاقوت ز دیده ام فشاندی — الماس بسینه ام نشاندی

هم سینه شراره بیز کردی — هم دیده ستاره ریز کردی

بر دیده در بلا گشادی — بر سینه صلای عام دادی

فی فی ز تو شکوه از خرد نیست — وین سرزنشم بجای خود نیست

روحی نه تنم ز سر دمیدی — خاری عجبم ز پا کشیدی

آوردگلم بتازگی روی — کاوردیم آب رفته در جوی

زین مژده که دیده ام جهانرا — منت بپذیرم آسمان را

آوردی از آسمان نویدم — کردی چو ستاره روسفیدم

چون ماند ازین سخن فریبی — با تنگدلی و ناشکیبی

زان قصهٔ جانگداز پرسید — بشنید حدیث و باز پرسید

دانا ز پی جواب بشتافت — آتش زد و بهر آب بشتافت

کان شاه که بر فلک سر افراخت — وز خاک درت کله برافراخت

در موج محیط نعمت غرق — منشور ترا نهاد بر فرق

لوح ادبش خط خطابت — طوق سر نیش خم رکابت

بر فرق دکن کلاه بختش — بعد از تخت ست پای تختش

بر خاک شکفته بوستانی — در گرد نهفته آسمانی

در گرد دل از غبار رفته — گردش ستاره زار گفته

از خلق نشسته بر کناری — در دلق گسسته همچو تاری

بر دامن چرخ آستین زن — خاکستر دیده بر جبین زن

جز زهد نه هیچ در سرشتش — جز سجده نه هیچ در سرشتش

رخ لاله و ماند از خوی شرم — لب آبله کرد از دم گرم

برق نظرش چراغ امید — صبح نفسش فروغ جاوید

بنهاده بر آستان تحقیق — قفل ادب و کلید توفیق

در چشم قضا خطر رضایش — بر فرق قدر گل دعایش

وز بستگی چنین قضائی — دارد دم او گره گشائی

این نخل بگیرد از نم او — وین غنچه گشاید از دم او

گر بخت جوان بتابد این کار — از پیر طلب کشاد این کار

چه بنده بود ازین نشانه — گنجید در حریم خانه

پیغام است که چون شود شبانگاه — گوید سخن امید در راه

شب چیست امید جانگدازان — خلوتکدهٔ خیال بازان

آویخته دل ز تار خورشید | آگاه ز شب روان امید
ناگه چو سحر دم صبا زد | وز کلهٔ صلای مرحبا زد
کای بخت ز شیروی برون آی | تا چند برون در درون آی
بنشست حریف گرم در پیش | لبیک زنان به بانگ درویش
دریافت گلی نیاز در دست | بر گوشهٔ نطع خاک بنشست
صد رشته تنی به موی در بند | با رشتهٔ خرقه کرده پیوند
چون رشتهٔ سر ز خرقه برکرد | زنیسان سر رشته درگره کرد
کای خاک نشین سپهر بینش | نیسان بهار آفرینش
گر گوش رضا فرا نهی بیش | پندیست بشاه نزل درویش
چون آمده بر وفا نگاری | از پند فشانمت نثاری
از باغ خرد که گرد بستت | گلدستهٔ نو دهم بدستت
وانگاه گشود لب بایدرز | انگیخت سخن بدلنشین طرز
کای بخت تو قبله گاه آفاق | اقبال برافسرت ز عشاق
دانم به شکوهت آدمی نیست | در دانش و بینشت کمی نیست
دانی که ز قدرت الهی | ظلیست بزرگ پادشاهی

هم دست گشاده دار و هم دل | زین هر دو خزینه قفل مگسل
ساقی شو و آبگینه بگشای | اول دل و پس خزینه بگشای
گنجینه تو گشاده خم به | قفلش بکلید هر دو گم به
می میخور و در خمار میباش | مستی کن و هوشیار میباش
بر بام برآ و مست بخرام | زانسان که پا بلغزد از بام
چون کوزنی به بام درگاه | یاد آر ز نالهٔ سحرگاه
با غیر مکن آن ترانه سنجی | کز غیر چو بشنوی نرنجی
این دور ز لست می بیاشام | زانسان که نیفتد از کفت جام
در عدل قدم زنان علم باش | در جرم نظر کنان حکم باش
گر جرم تو هست در پذیرش | ور از دگریست سخت گیرش
بیداد گری ستم نهاد است | تو در گذر ایش نه داد است
از بادشهان نزاد پرسند | نی از گهر و نژاد پرسند
تو خفته و عالمی بفریاد | داد از تو اگر چنین دهی داد
سنگ ره کاروان مکن باج | کین نام برآوردت بتاراج
کان تاجوران که تاج بخشند | صد قافله نقد باج بخشند

خلقی همه بر شتر گرفتار | بر رشته بدست لیست هشدار
ابخت لیست در رهت سنگ | وز تنگی چشم خانه ات تنگ
ایام باین همه درازی | تنگست تو تنگ تر چه سازی
هست از نظر بلند پستت | تنگی و کشادگی بدستت
خواهی بجهان نه سخت میری | مخراش جهان بسخت گیری
آن ساز نما که چون نی کوس | خیزد ز جهان نفیر افسوس
بر نطع ادب نشین و بگذر | این مهره گل بچین و بگذر
پیرایه سند سکون باش | در خانه عافیت ستون باش
صد شمع به پیش یاد میدار | وز روز پسین بیاد میدار
یک چند ادب طراز دیرین | انگیخت حدیث تلخ و شیرین
انگیخت دران شب تب و تاب | الهلیلج تلخ را بجلاب
وانگه بنظر نواخت اورا | بشگفت شگفته ساخت اورا
هم جوی بلاله زارش آورد | هم آب بروی کارش آورد
پس ساده ز رنگ و بوی سیب | با او دو ترنج داد و یک سیب
این تحفه بیادگار برگیر | سرمایه صد بهار برگیر

از غنچه نسیم یاسمن را | بگشاد چو از رحم جنین را
هم لخلخه سا سحر به بستان | هم مروحه زن صبا ببستان
دریافت بهار نازپرور | آبستن لاله غنچه تر
زان تازه سهی قد و گل اندام | بشگفت سمن برے بهنگام
بر داد ترنج او نهالے | افتاد ز نافه اش غزالے
والا گهرے گزارجمندے | دز نام پدر نهد بلندے
یکتا گهری که چون کشد اوج | دریا شود از وی آسمان موج
شاه آمد و دوست کام بنشست | در بزم به نقل و جام بنشست
هم تاج بر آسمان بیفگند | هم ناصیه اش بر زمین بند
در داد صلای کامرانے | برخواند جهان بمیهمانے
نزلی بکشید رنگ در رنگ | کش بهر سماط شد زمین تنگ
خوانهای نعم جهان جهان ماند | خوان سر خوان آسمان ماند
چون بر سرش گذشت سالی | نخلش بگرفت اعتدالے
باز از گل نوبهار آمد | کش چار چمن نثار آمد
بشگفت و گلشن به نور دیگر | بر نور فزوده نور دیگر



نظارهٔ شمع انجمن کرد / فالی زد و نام او دمن کرد

امروز بجلوه چون تذروست / نوخاسته دلفریب سروست

زان صبر گداز فتنهٔ دهر / برخاسته فتنهٔ بهر شهر

افسانهٔ عشق او بهر سوی / دیوانهٔ حسن او بهر کوی

برخاسته آتشین بهاری / پیراسته نازنین نگاری

در آرزویش نشسته شاهان / جان بر کف دست و صلح خواهان

ای آنکه دو دیده باز داری / یا خود ز نظاره راز داری

دریاب که دیده را نظرهاست / در هر نظری نهان اثرهاست

این از نهفته یافت نتوان / وین رمز درون شگاف نتوان

خوش شوکت حریف دیده فرسای / بر تارک آسمان زده پای

از همت او دو کون نیمی / صد اطلس چرخ در گلیمی

یک گام اگر نهی ز خود پیش / ملکیست فراخ دلق درویش

هر رقعه از و نشان والا / هر جبه حساب ملک بالا

خواهم سحری شوی خرامان / از جیب گرفته تا بدامان

یک پرده دل اگر شود فتح / بینی که چه تنگناست این سطح

ای عشق چه داشتی بجانم / کافروختی آتش نهانم

بس بود بسینه شعلهٔ آه / صد برق زدی تو هم بناگاه

همراه که آمدی بگویم / آخر که نمود ره بسویم

چون بیخبر آمدی درونم / از چیست که یافتی زبونم

ای سنگدل از چه رو بناکام / بر شیشهٔ بخت من زدی جام

من تاج و سریر بر فگندم / تا در رهت البسه فگندم

تیغ تو به کین من علم چیست / من خاک نشین همین چه چیست

تو دشمن جان و بخت من هم / من سوختم از تو بخت من هم

چون کوس بلا زدی ببامم / چون تنگ جهان شد بنامم

ای چرخ بمن چه بر شکستی / دانم که بفتنه عهد بستی

شمع تو بخانه سوخت رختم / اکسیر تو خاک شد به بختم

ای کوکب بخت چون گذشتی / سنگ ره آسمان نگشتی

چون تیر فگندی از کمانم / بر خاک زدی ز آسمانم

دانم که سر ستیزه داری / فریاد ازین ستیزه کاری

از عشق بنود این گمانم / کالتش فگند بمغز جانم



[illegible]

بس دل المحیط چون بغلطید | کین نشترم برگ به پیچید
بس آب بخاک غم در آمیخت | کین باد در آتشم در آویخت
بس شام بروشنی زدودند | کین صبح زچاک شب نمودند
بس تیشه بکان دل شکستم | کامد گهری چنین بدستم
عمری بفنا قدم فشردم | کین دست بدامنی سپردم
در خانه چو روشنائی هست | دلرا بدل آشنائی هست
پیداست که چون دو دل بسوزند | از هیچ دو شمع بر فروزند
بر آه زناله تار می بست | صد پرده بر و کار می بست
گه درد دلی بباد می گفت | گه نقش غمی بیاد می گفت
چون مست می شبانه می گشت | آشفته برون زخانه میگشت
مژگان بجگر نگار می بست | در پرده خیال یار می بست
میراند سخن زپرده بیرون | میداد نگار کرده بیرون
سودای درون نه جوش میزد | وز جوش درون خروش میزد
می بست طراز خون سخن را | میخواند نفس نفس وزن را
کای شمع یگانه ام کجائی | آتش زن خانه ام کجائی

[illegible]

[illegible]

گر نیست خوشت خوی ناساز | همخانه کنیم به بستر ناز
در کوی تو آیم و ز سر گرد | جاروب کشم بالکین دم سرد
با وصل تو گر درون نیم شاد | پاس تو بر دل دهم بفریاد
هم تنگ خودم اگر نه بتسای | هندوی توام به بت پرستی
شمع تو در انجمن بسوزم | آتشکدهٔ تو بر فروزم
نی لاف سر است بر زبانم | گز برهمنان بید خوانم
هر چند بمهر بت نشستم | بگذاشته بت ترا پرستم
حسنت بهزار جلوه در پیش | من بت بپرستم آه ازین کیش
هر جا تو بدل شوی نگه باف | من بت چکنم بده خود انصاف
در بتکده تا ترا پرستم | بت بر سر برهمن شکستم
من بی تو بنالهای خونین | تو بی من خون گرفته چونی
من بی تو بخاک ره مژه باز | تو خواب گزین به بستر ناز
من بی تو دل بداده از دست | تو فارغ ازین که بیدلی هست
من بی تو ز خون دیده گلنار | تو خنده زنان بصحن گلزار
من بی تو بخون کشیده دامان | تو رفته به نطع گل خرامان

[illegible]

گویند ترا که هوشداری / مژگان نگه فروش داری
آیینه دیده رو برو نیست / پرورده هوش مو بمو نیست
آنانکه گشتند گفتگو عشق / گویند که خیزد از دو سو عشق
از گشت تو خود جوی ندیدم / وز برق تو پرتوی ندیدم
چه نسبت که حال من بپرسی / از من ز خیال من بپرسی
هرگز نه نسیم سلامی / هرگز نفرستیم پیامی
عشق تو با آتشین زبانه / از هر من هوزنده بهانه
افسون پری بسی دمیدم / هیچ از تو پری نشان ندیدم
چشمم نگرفت از رخت رنگ / از گوش در آمدی به نیرنگ
با آنکه درین مقر پس هوش / نزدیک هم آمد دیده و گوش
گه بنگرم به پرده خواب / بی تابی من ضیا وری تاب
تا درد و محنت دفینه دارم / آتشکده ها بسینه دارم
هر شب من و تازه آرزویی / تا صبح رساند از تو بویی
ای شاهد عشوه ساز چونی / معشوق و عشقباز چونی
زین درد که غائبانه ورزم / دانی که پرسش نیرزم

عاشق جرسی که بر فغان بست / معشوق همان جرس بجان بست
عاشق طلبی که بی سبب دید / معشوق همان طلب بخود دید
عاشق قدحی که در جگر زد / معشوق همان قدح بسر زد
عاشق خلشی که در نهان یافت / معشوق همان خلش بجان یافت
عاشق شغبی که کرد بنیاد / معشوق همان شغب درون داد
عاشق نفسی که از جنون ریخت / معشوق همان نفس درون ریخت
عاشق که شعله کش یافت / معشوق بدل همان عطش یافت
عاشق قدمی که شام غم زد / معشوق بره همان قدم زد
عاشق جگری که عرق خون انگیخت / معشوق همان جگر برون ریخت
عاشق المی ز غم ترا دید / معشوق همان الم تراود دید
عاشق سببی که در سر انگیخت / معشوق همان سبب برانگیخت
عاشق رقمی که بی نشان خواند / معشوق همان رقم روان خواند
هر ناله که گلعذار میکرد / در عاشق خسته کار میکرد
هر داغ که آن نگار میخست / بویش جگر فگار میکرد
در عشق به بین و پایه او / خوش آنکه گرفت سایه او

تنهانه بدل خلد کنزان سوی | دارم خلسه بهر بن موی
میگفت چنین و حال میکرد | مینمود جنون خیال میکرد
مجمر شده از طپانچه پاره | اشک آمده تا بگوشواره
بسیار ز پرده تار افتاد | تا پرده ز روی کار افتاد
از بسکه چو رشته موبتافت | سر رشته کار خویشتن یافت
دریافت ز مهر کیست این سوز | اندیشه کیست شعله افروز
این زخمه که میزند برین تار | در پرده نهان که میکند کار
بوئی که رسید در دماغم | بادی که وزید بر چراغم
ز بهر تسلی دل زار | میداشت کشیده نقش دلدار
از بهر شکیب جان بی تاب | بیدل بسراب بود سیراب
میداشت مقابلش نهانی | میگفت بهمدمان جانی
کین نقش تبیست دلنگارم | کز وی همیست یادگارم
از دیدن او طرب فزاید | در رشته جان گره گشاید
در بتکده خیال مستم | بر نقش مبین که بت پرستم
درمانده بخود چو نقش دیوار | حیران پرستشش نگونسار

گر چشم تو دید نوبهاری | یا گوش تو پر شد از نگاری
گیرم به نگار نوبهارت | بندم ز بهار تو نگارت
آشفته چنین چراست خویت | آشفتگی این نه بس بمویت
در تاب مشو که ریخت آبت | در طره بس ست پیچ و تابت
خود این همه چیست خسته جانی | بگذار بچشم ناتوانی
چون غنچه مپیچ خویشتن را | تنگی بگذار پیرهن را
در جلوه بس ست بانگ خلخال | تو نیز مکش فغان ز دنبال
جادو نفسان بدلفریبی | گر زند لبی سپند دوزی
افسانه برفت در علاجش | افسون نگرفت در مزاجش
ماندند زبان زمان بخوری | از آتش کس نخاست نوری
از قرعه زنان و فال بینان | رفتند ره خیال بنیان
گفتند پری شبیست در دید | در آئینه خویش را مگر دید
بادی که بخواب او در آمد | کین شیفتگیش در سر آمد
بگزیده خرد و همنشینی | بنشست پدر بدوربینی
کایا چه فسون رهزن است این | نیرنگ کدام دشمن است این

هر کس که بعشق در نماند | هیچ از غم عاشقان چه داند

افتادن طشت ومن از بام و پیچیدن صدای آن بگوش پدر و مادر و در بیچارگی در چاره سازی زدن

ای محرم شادی و غم عشق | نظاره کشای عالم عشق
ز آغاز گرفته تا بانجام | دانی چه بلاست عشق خودکام
برق شب عشق دلفروز است | گر وصل و گر فراق سوز است
در هر جگری که خاست جوشش | از هر بن مو رسد خروشش
در خانه نشسته سر ببازار | دستان زنیش بچار دیوار
زانجا که بغم شگفت نتوان | آتش بخبک نهفت نتوان
ناگه ز فسون پرده سازی | بی پرده شد آن خیال بازی
سروی ز سمنبران همزاد | کایام چو او بحسن کم زاد
دائم بهم بن نشسته و ساز | بخانه و همزبان و همراز
روزی ز شب و من برآشفت | آهسته بهادر و سن گفت
کای بانوی کاخ شهریاری | خاتون سریر تاجداری

آن مرد بدرد چون زنان
کو درد نهفت از طبیبان
حمقی که بود سزای گفتن
دائم نسزد بدل نهفتن
آن لعبت نازنین بخانه
انداخته قرعه غائبانه

همزاد به بانو این خبر گفت | بانو بخدیو بخت بر گفت
بر خواند خدیو مهربان را | گفت از غم عشق منجیان را
کان گلبن نو رسیده من | پرورده باب دیده من
پیچیده بخود چو عشق بیجان | دانم که مگر شنیست بیجان
گردی که بران پری نژاد است | در دیده عیش و دیو باد است
از گریه شعره نظاره بسته | چون دیده بخون دل نشسته
در رفته نبر گسش فسونی | انباشته چشمه اش بخونی
بر بسته بخون دل نگاری | گل کرده بتازگی بهاری
عشق ار چه شگفته ماجرا نیست | رسوائی عشق بد بلائیست
ننگست ز خال این سیاهی | در دوده دودمان شاهی
هر چند در آتشم بود نعل | یاقوت کشم برشته لعل
لیکن چکنم بنام و ناموس | کین عشق ببام برد ناموس
کی داشتم این گمان که گشت | از بام فلک بیفتد این طشت
اکنون که فتاد شیشه از طاق | در طبل ملامت من آفاق
هیهات ز بی محال کامی | دیگر من و نام نیکنامی

یک سو شم آرزو درودست — وان هم بکف خزان کبودست
آن سرو هنوز نوخرامست — واین میوهٔ تازه نیم خامست
مادر پدرش بخلوت راز — کردند در نصیحتش باز
گشتند بجان انیس اندیش — روشنگر نور دیدهٔ خویش
کای چشم دل و چراغ دیده — آرامش جان آرمیده
کلک و رقیم پیکرت را — ابر و صدفیم گوهرت را
هستیم بجان نوازی تو — آگه ز خیال بازی تو
این شیفته جان و دل که داری — وین هدهد بسملی که داری
دانی ز چه شد بنا نگفتن — وز پردهٔ چشم ما نهفتن
زین ابر بقصر ما هوایست — زین پرده بگوش ما نوایست
زانجا که نظر بدل اسیرست — از جوش هوس گرا گزیرست
تقدیر که کشتها درو کرد — هر کار بوقت خود گره کرد
دانی قدری شکیب باید — گر موی بمو گره گشاید
صبر تو ترا گره گشا بس — پرهیز بدر تو دوا بس
زین زود گراندگی کنی دیر — صیدی تو شود بپای خود شیر

هنگامه طراز باشد این راز — خلوتکده بر نتابد این راز
برآتش اگر بیفگنی عود — بوییش بباغ بر دهد دود
چون گل بشگفت در گلستان — مرغان بنوا زنند دستان

گلگشت نل گلستان دل و دوست و لاله زار جگر درحیب و نامهٔ آتشین حرف بپای مرغان زرین بال بستن و بقصر دمن پرواز دادن

باد سحری بشاخ سنبل — زین گونه بنفشه ریخت بر گل
کز بس که دل نل از غم آشفت — از شورش فتنه عالم آشفت
صبح ز غم شبانه دل تنگ — از خانه بباغ کرد آهنگ
تا بو که دلش گشاید از باغ — بر لاله نهد سیاهی داغ
آمد بجگر گداز ناله — بر سبزه فتاد همچو لاله
دیوانه دلی از آن صنم داشت — دیوانگی بهار هم داشت
هر جا گل و بلبلی بهم دید — دل غرقه بخون از آن صنم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت — همدست تراشهٔ جگر یافت
هر شاخ که از صبا خمیده — بر دیدهٔ او کمان کشیده

ناگاه ز جانب سراندیب — کز خلد برین گلش بود طیب

مرغان ز قرار پر گشاده — زرین پر و بال بر گشاده

در صحن چمن چو گل فتادند — مرغوله بلبلان گشادند

از حیرت این شگفته بالان — مرغان خیال هست نالان

مرغان خجسته پر بهم وزیر — صد رنگ چو طائران تصویر

نل گفت به تیز تک غلامی — تا بر سرشان فگند دامی

مرغان همه زان کمین گه باز — کردند ببال سخت پرواز

زان تیز پران گسسته پیوند — مرغی ز میان فتاد در بند

صیاد که صید او هوس کرد — از دام گرفت در قفس کرد

زد گرم تر آتشین نفس را — آورد به پیش نل قفس را

یکچند ز درد ناله زار — کردند بهم دو تن گرفتار

شد مرغ بعاشق نوا ساز — چون کودک نو سخن هم آواز

کای سوخته جان و دل نباکام — مرغ تو اسیر عنبرین دام

بالم قفسی ست سخت ناساز — تو در قفسم چه می کنی باز

ما و تو دو نو اسیر جانیم — مرغان گسسته آشیانیم

گویند که چون تو در زمانه — کس نیست ز عاشقان فسانه

امروز بباغ آفرینش — رنگ از تو برد نهال بینش

در انجمن نظر پرستان — از عشق تو میزنند دستان

هر مرغ که در زمانه نشست — منقار پر از ترانه نشست

داری نگران دلی بجائی — خواهی خبری ز دلربائی

خط تو رسانمش نهانی — پیغام تو گویمش زبانی

بگرفت نل از همه کناری — بنشست بطرف جویباری

چون سینه شگاف کرد خامه — انگیخت یکی فراق نامه

کین نامه بنام جان نوازی — کاندوخت بهر درون رازی

در هر دل کوه ازو صدائی — در هر خم هوا ازو نوائی

با سینه ز ناله آه پیوند — با تار نظر نگاه پیوند

ملواسه ماهی از شرارش — مرغوله مرغ از بهارش

خون کرده بیاد هم جگرها (اضطراب) — بی سعی میلنجی نظرها

از مرغ سحر چمن نیازی — از نل بسوی دمن گدازی

ای از بت چین ثبات برده — صد نقب بسومنات برده

دیوانه ام از بهار حسنت

جنبش ست بروزگار حسنت

رنگ از رخ نوبهار برده

رعنائی تو چمن بکار برده

از جای بلند نازکی انداز

ای غمزه بر فنک بصد ناز

چشم تو ز ابروان فلاخن

ای کرده مرغ دیده من

دارم بهوای نوبهاران / آتش چمن شراره باران

انداخته ساقیم به محفل / درداروی بهیشی هلاهل

تا بوی تو رفت درد ما غم / از بوی چمن بود فراغم

موئی شده ام ز ناتوانی / مو بر تن من کند گرانی

لیکن بخیال روبرویم / در جنبش شوق مو بمویم

هر چند همه جهان خیالی ست / وز خواب خیال ما مثالی ست

خود گو بخیال چون شکیبم / خود را بخیال چون فریبم

آنکس که ز دود دل سخن گفت / وصل تو دوای درد من گفت

نی عشق شناسم و نه خاصش / نی طرح فراق و نی وصالش

دردیست مرا نشاط پرورد / گویند که عشق نیست آن درد

عشقم که نصیب الیست نورس / نامش نشنیده بودم از کس

این شعله ندانم از کجا خاست / کز هر بن موی من بلا خاست

زین گونه که سوختم بصد سوز / گویند تو بودی آتش افروز

این روز و شبی که میگذارم / از عمر چگونه بر شمارم

بی وصل تو زندگانیم چیست / صد خنده بمرگ بر چنین زیست

زان پیش که شمع گل فروزد / پروانه عندلیب سوزد

باد تو رسید بر چراغم / بوی تو زدند بر دماغم

برباد تو فرق بت شکستم / زنار پرستش تو بستم

زین پیش اگر نکرده ام جوش / بودم ز شکوه حسن خاموش

از صبر و دل و خرد گذشتم / بگذر که دگر ز خود گذشتم

ق

عشقت ز خودم ربود دریاب / دریاب مرو ز رود دریاب

دریاب که دودم از جگر خاست / وز هر بن موی شعله برخاست

دریاب که خاک خورد خونم / آتش بدماغ زد جنونم

دریاب که شعله های آهم / آتشکده کرد بارگاهم

گل در کف و خار در جگر بند / صندل همه باغ و درد سر چند

عمریست که انتظار بردم / صبری و دلی بکار بردم

اکنون که شدم ز عشق بیدل / نی صبر بجای ماند و نی دل

آن صبر که بود همعنانم / برتافت عنان با متحانم

آبی که فزودی آبرویم / شد سنگ و فتاد بر سبویم

بادی که بهار دشت جانم / شد صرصر و لرزه خزانم

خود مستی و چشم مست داری
بر شیشه و سنگ دست داری

گه با شیشه مراد گاهی بمحفل
ور سنگ زنی بشیشهٔ دل

دانم که بود بروزگارت
در دست کرشمه اختیارت

دانی که بود خجسته پیوند
لعلت بچو من زمردی بند

ما و تو و نقش یک نگاریم
ما و تو و نخل یک بهاریم

گر از تو نظر بگیرد م رنگ
ریحان بگلی نراست همتنگ

گر دیده بدیدنت دهم آب
نرگس بسمن نخوشست همخواب

من اختر آسمان نیم ادم
بپذیر که دل بماه دادم

دریاب که بر دم انتظارت
ای جان و جهان همه نثارت

بنگاشتمت بخون کتابی
بر آرزوی گل جوابی

این باده که بر سمن چکیده
خونیست ز دل بسوی دیده

این دوده که زد رقم بخونم
دودیست ز آتش درونم

این نامه که غم نگار عشقست
گلدستهٔ نوبهار عشقست

این خط که ز دال نهفته رازست
از دل بسوی من نیازیست

این نغمهٔ تر که در نوردست
یک ناله بصد هزار دردست

جادوی فسونگری بیان بند
زین گونه دو نغمه داد پیوند

کان مرغ که داشت نامهٔ راز
چون طائر شوق کرد پرواز

او نامهٔ عشق بسته بر بال
صد قافلهٔ آرزو ز دنبال

پیمود ره هوس شتابان
هم کوه نوشت و هم بیابان

لرزان که ز نامه ام گرانبار
از جنبش بال بگسلد تار

مرغان دگر بلند پرواز
هم جلوه و همتک و هم آواز

چون برق هوا نورد گشته
چون صاعقه تیز گرد گشته

بر قصر من رسید سرمست
لختی بکنار بام بنشست

کاندازه بگیرد آن حرم را
در رو ور نظر کند صنم را

در ساحت باغ دید مستش
در گلشن و صد چمن بدستش

آمد پر و بال سست کرده
خود را بنظاره چست کرده

بشگفت چو گل ز رنگ و بویش
بر سبزه نشسته رو برویش

مرغان همه همرهش خرامان
پرها بگشاده همچو دامان

هردم بخرامشی درآمد
کاندر نظر من درآمد

ناگه ز دهن خروش برخاست
گفتی ز نهال جوش برخاست

دارم خبری ز عشق بازی | از عشق بیال بسته رازی
پرواز کنان بلبل زمین جست | بر دوست دهن شگفته بنشست
گلبرگ ز نکته زرفشان کرد | منقار ز غنچه گلفشان کرد
کین نامه خود ز بال بگشای | دیباچهٔ صد خیال بگشای
این نامه که آتشین بهارست | از نالهٔ بلبل کف شرارست
زان سرو بهار نوجوانی | دارم سخنی دگر زبانی
کای صبح تباب بر شب من | کز جان رمقیست بر لب من
من از تو در آتش و تو سرمست | دستی بدلم که رفتم از دست
سیرم بلعنت ز زندگانی | کردم خبری دگر تو دانی
چون کرد دهن ازین فسان گوش | بر سبزه فتاد مست و مدهوش
بعد از نفسی بهوش آمد | خوناب دلش بجوش آمد
کرده از شرم نظاره پیوند | باهم نفسان اشارتی چند
کان مه که زند در هر گام | تا مرغ رمیده را کنم رام
خود را همه همدمان کشیدند | وز قند لبش طوطیان چشیدند
آنگاه بپای سرو بنشست | گلدسته صد بهار در دست

مکتوب بلبل

در هر خم مو جنون نهفته | در هر مژه صد فسون نهفته
در نرگس شان همه دورنگی | در آهوشان همه پلنگی
خودسر صنمان خودنمایند | بند گره و گره گشایند
با خودسری این کرشمه سازان | وانزد سری بجانگدازان
آن نامه که نازنین رقم زد | وان شعله که از تنش علم زد
خواهم نفسم هم گشادش | وز خون جگر کنم سوادش
عنوان سخن بنام معبود | کافروخت ز دل چراغ مقصود
طراح نگارخانه خاک | بانی گهر سرای افلاک
کرد سهی نه کاخ آفرینش | مصباح فروز طاق بینش
هر قطره ز فیض اوست قلزم | هر ذره از و سپهر انجم
زو نقش سپیدی و سیاهی | زو جوش و خروش مرغ و ماهی
کرد آدمی از خرد فلک ناز | وز بال بمرغ داد پرواز
از من که بحیرتم فسانه | سوی تو شهنشه زمانه
از من که شدم بهجر پامال | سوی تو خدیو تخت اقبال
یعنی بلبل از دهن سلامی | وز دیده بسوی دل پیامی

گوشش همه بر فسانه من
افسون جنون ترانه من
[illegible]
زندان پریست خانه من
دیوانه همه ترانه من
آهم نفس جنون [illegible]
وز سایه من پری رمیده
شوق تو ز صبر تنگ دارد
دیوار و درم به تنگ دارم
از هر طرف آشنا [illegible]

بر من بهزار جان ناشاد — هم مادر و هم پدر بفریاد
از ناله عاشقانه من — حسرت کده ایست خانه من
گل کرد جنون بروزگارم — آتش زده عشق در بهارم
افروخت بلا بکینه من — آتشکده کرد سینه من
با وصل تو گر نیم هم آغوش — هستم بخیال وش بردوش
زین شعله غم که سر بلند است — چون شعله شراره ام سپند است
هر شب ز غمت بصد تب و تاب — تا روز بر آتشم ز مهتاب
هر روز بجان حسرت اندوز — در بسته بخانه ام سیه روز
تا عیش ز خانه تنگ برخاست — دیوار و درم بجنگ برخاست
بر خانه نشاند اضطرابم — از بستر گل رمیده خوابم
لب تشنه بود چمن بخونم — خون میچکد از گل جنونم
هر دم بهوای لشت دمساز — هر موی زگیسوم بپرواز
گر طره گسیختم چه تدبیر — کز شوق توام گسسته زنجیر
مو کندن من ببین بدین رو — کز خود نگذاشتم سر مو
مفگن نمکم بسینه ریش — من خود نمکم بسینه خویش

من [illegible] خانه من
زندان بلاست [illegible]
[illegible]

[illegible]

تو دیده کشا بدلربایان — چشم تو بگریه نیست شایان
مخراش دل بلاکشم را — از پنبه مکاو آتشم را
جانا تو کجا و آتشین دل — این شعله به بیدلان فروهل
رحم آر بجان بیدل خویش — مگذار غزال بسمل خویش
عشق تو رسید رو برویم — شوق تو کشید مو بمویم
عشق تو که جان من تن او — در هر بن مو نشیمن اوست
در عشق دلت صبور تا چند — این باد و فسون دور تا چند
دانی که ز عشق داستانهاست — در دهر ز عاشقان نشانهاست
من خود ز غمت دست رنجم — بو بیت نکشیده مست رنجم
نخلست ز ساحل تو هستیم — من تشنه لب و تو بحر لبریز
در حسن من و تو هر دو نوخیز — با هم تو دو شاخ گل دلاویز
در پیکر باغ و نقش دیوار — سازند قرینه بدیدار
هر جا که نمود جلوه شمشاد — همسایه خوش نشست سرو آزاد
ای نخل بن تو دیر پیوند — شمشاد تو بی قرینه تا چند
ما و تو دو در بحر زادیم — دو اختر آسمان نژادیم

[illegible]
خوش خوش ز وصال کام گیرم
وز ساقی عشق جام گیرم
زان باده که بر فشانی ارزد
از جرعه او این شوم مست
دیباچه شوق [illegible]
اینست که یافت نقش جمال
چون مرغ [illegible] سازنامه
[illegible]
این نامه که [illegible]
کان برق بدل فتاده زین [illegible]
کاورده شود [illegible]

دل کاوی مهر و کینه میکرد | جاسوسی این دو سینه میکرد
دانی غم عشق دل خراش است | بوی می و عشق بوی فاش است
مشکل بود این دو را نهفتن | چون شعله بتار پنبه نهفتن
بنشست شبی بخلوت خاص | برگفت به محرمان اخلاص
کز رسم جهان گذشت نتوان | وز راه زمانه گشت نتوان
این چشم و چراغ زندگانی | شب تاب خجسته لعل کانی
خواهم که بطالع دل افروز | دیگر شب همسری کند روز
از چشمه اگر جگر کنم سیر | نی زود درو سزاست نی دیر
بر خواند صفت صدر نشین را | اختر شمران تیز بین را
دانا نگران بچشم شب تاب | در دست علاقه سطرلاب
کرد از نظر دقیقه دانی | نظاری شعری یمانی
بس دیده بدیده شد فرو پیش | تا ساعت سعد شد گزینش
گفتند به تخت بخت فیروز | در ساعت نیم روز نوروز
سازند دو نخل تازه پیوند | آمیزش گل کنند با قند
این عهد همین نگار بستند | آیین همین قرار بستند

معشوق بچشم خود گزیدن | وانگاه بعشق آرمیدن
در عرصه سوار ایستادن | وانگاه عنان ز دست دادن
دل را ز خیال گلستان کرد | زین به چه بود اگر توان کرد
عشقی که چنین کند بجان نیست | با او همه عمر میتوان زیست
این عشق خوش است پرده انداز | از پردگیان پرده ناز
کمتر بود این فروغ دیدار | در چشم دریده های بازار
گر در نگری بچشم نیرنگ | گلهاست بباغ عشق صد رنگ

مشاطگی نسیم عرائس ریاحین را در چمن و ساز جهاز نهال نمودن و جنبیدن موکب نل جانب شهر بدر بقبول دمن و دست مراد در آغوش عروس اقبال کردن

چون گشت اندم باد نوبهاری | گل بر سر شعله زد عماری
بر دست صبا نگار بستند | پیرایه نوبهار بستند
دوران بهار رنگ بود آن | گلدسته بدست آرزو آن
گل کرده بهار عشوه سازان | جوشیده و باغ عشقبازان
سیراب هوای غمزه دانا | دوران چو مزاج گل توانا

در سایه گل میان سنبل
سوری و سمن بهم نشسته
بر ساعد لاله پاره بسته

گل چون بت لعل غنچه خورده
بتخانه غنچه در گشوده
از سنبل تاب داده زنار

مرغان چمن به نکته رانی | چون برهمنان به بید خوانی
زآتشکده باغ برده ناموس | بلبل زگلو گشاده ناقوس
چون در رگ لاله جوش در جوش | ریحان و بنفشه دوش بر دوش
برغوند بنفشه را به تبجیل | کانیخانه زنند جامه در نیل
در دیده وری چشم بلبل | زد میل بسرمه شاخ سنبل
آب از لب جوی نغمه پیوند | بر سوسن ده زبان زبان بند
از سبزهٔ تر بچشم بینا | مستانه هوا شکست مینا
سرگوشی گل بدوش شمشاد | بر مرغ چمن کشاده فریاد
نرگس که بخواب چشم لب تبش | از جلوهٔ باغ دیده مستش
برمانده عروس گل ببالین | از خردهٔ زر گرفته کابین
گل پرده شرم برکشیده | بلبل دم گرم برکشیده
در مطلع اینچنین بهاری | کاورد فلک بروزگاری
زآن آن فلکش بخاک بوسی | آراست جهاز نوعروسی
آهنگ رواد و دکن کرده | صحرا ز گل هوس چمن کرده
شد ساز بهار داده سامان | در سایه سرو گل خرامان

آهو منشان دشت تازی | پرورده بسبزهٔ مجازی
از خیمه چمن چمن در و دشت | کاندیشه در در بود گلگشت
آن تازه نگاه هفت خرگاه | بگرفت ازین لباز تر راه
بگذاشت عنان ز تنگه خویش | خود در پس و آرزوی دل پیش
نادیده براه کار میکرد | نظارهٔ صد بهار میکرد
بر سبزه و گل سمند رانان | میزد قدمی ببوی جانان
میبافت ز باد نکهت دوست | پر بود ز عشق مغز تا پوست
فارغ ز بهار بوی باغش | پیچید وصال در دماغش
میداد نسیم مژدهٔ یار | میکرد نشاط در دلش کار
میشد براه امید پویان | میرفت سرود شوق گویان
صد بهار بهار همعنانش | وز بوی نگار مست جانش
میگشت بهر قدم دران راه | امید دراز و راه کوتاه
میراند فرس چو کامرانان | نادیده سواد شهر جانان
افروخت دو دیده مرادش | افزود سواد بر سوادش
زان بادیه چون سپرده راهی | بنمود ز دور جلوه گاهی

واﻵ پدر بزرگوارش | در پرده نشسته پرده دارش
بگرفت طریق میزبانی | در داده صلای میهمانی
از همنفسان و همنشینان | بگزیده پذیره راگزینان
زرین کمران ستاده هر سوی | بر صدر بساط مرحبا گوی
هر تاجوری ز کشور خویش | زد گام طلب بلشکر خویش
شاهان همه پیش و پس رسیدند | آتشکده هوس دمیدند
هر یک بشگفاند انجمن را | بنمود شکوه خویشتن را
هر سو بنشسته نازنینی | هر سرو قد گل زمینی
هر تخت گزیده تاجداری | بشگفته چو تازه نوبهاری
هر تاجوری خدیو دهری | آراسته مجلسی چو شهری
هر یک بخیال آن لب چون نوش | کان مه چو فلک کشد در آغوش
هر یک هوسی تمام در سر | سودای خیال خام در سر
هر یک بهزار رنگ و دستان | مجنون بهار آن گلستان
وآن گل چو چمن بکار در دست | دیوانه آن بهار در دست
ناگاه ز پرده شد خرامان | از نکهت گل کشیده دامان

آوازه نل شنید یک چند | کش دل بدمن گرفت پیوند
در پهلوی نل ستاده چندی | از صورت او خیال بندی
دلخسته امیدگاه پیوند | کامروز شود دو دسته را بند
گشتند بآرزوی مشتاق | هنگامه فروز خیل عشاق
جادو نگهان بعشق خود کام | در پهلوی نل گرفته آرام
خود را نگرفته در طلب سست | در صورت نل برآمده چست
بر لوی دمن ستاده سرمست | در پای دمن فتاده از دست
نگذاشت ز بسکه زد فسون برق | در پیکر مردم و پری فرق
در جلوه دمن بجان بیتاب | ریو پریانش کرده سیماب
میسوخت که وای چون کنم من | فرقی نه ز دوست تا بدشمن
دیوانه شدم درین سرانجام | بر فرق ستاره بشکنم جام
حیرانم ازین طلسم و نیرنگ | ای بخت بزن بشیشه ام سنگ
یا رب در این طلسم بگشای | نیرنگ طلسم خانه بنمای
ناگاه کشود پرده راز | شد نیر غیب پرتو انداز
کای رهشناس مشتری را | کاینجا بنشان دهد پری را

مژگان بهزار غمزه آمیخت — ابرو بهزار عشوه آویخت

بنشست دو دل بکامرانی — پیوست دو خون به مهربانی

شد دور دو آرزو بپایی — ابرو و نگه بپیاله دمی

عشق است بآرزوی دکام — هم ساقی و هم شراب و هم جام

بی می ز دو خرد خراب میشد — وز رشک پیاله آب می شد

مستی بنظاره پیش می گشت — می غرقه بخون خویش میگفت

عشرت به پیاله نیز در جنگ — تا آنکه نماند شیشه و لتنگ

مستانه به عشق لاابالی — کردند دل قرابه خالی

بر عشق فزود مستی می — خود عشق به بین و مستی وی

جائی که بجوشد این دو مستی — خود فتنه کنند و راز دستی

تا آنکه حجاب آرزو ساز — شد پرده نشین پرده راز

فتراک ادب ز دست دل شد — یکران هوس عنان گسل شد

با هم بنگاه شد هم آغوش — گلدسته صد ستاره بر دوش

یکچند دران کرشمه سازی — کردند دو غنچه بوسه بازی

بختی چو نظر ز خویش برخاست — گلبرگ حیا ز پیش برخاست

میکرد نشاط خفته بیدار — ناخن زنی بر بریشمین تار

چون چشم شکر لبان گلفام — آموده بقند مغز بادام

[illegible] عشرت زمانه — سیر بخیت کرانه تا کرانه

[illegible] از دوست — خفتند دو غنچه لب بلب بست

چون صبح رخ سمن کشادند — از باد در چمن کشادند

آیینه صبح عالم افروز — بنمود رخ از دریچه روز

برخاست صبا سحر چو مستان — در غنچه شگافی گلستان

چون صبح و نسیم دوش بر دوش — برخاست سمن بگل هم آغوش

ریحان تراز نگار بستند — گل از عرق بهار شستند

زان شهر جنه بره کشیدند — موکب سوی تختگه کشیدند

بودند شگفته وزگاران — چون سرو سمن بنو بهاران

غمهای جهان بسینه رفته — هشیار نشسته مست خفته

در جلوه بخت کامرانان — بر نه فلک آستین فشانان

پیوسته بهم چو شیشه جام — بر گشت شان دماغ ایام

راندند ز بخت کاروانها — ماندند بدهر داستانها

[illegible]

چو شیر چو فتنه در کمینش
آمد بفسون چاپلوسان
در منزل شاه [illegible] زبان
بنگر که چه نقش عجز و اظهار
در دوران همین خانهٔ [illegible]
گفت ای گل باغ شادکامی
فرخنده برادر گرامی
تنها منشین که صبحگاهی

[illegible]

جوشید ز بس جنون و غمش	زد شعله صبحدم چراغش
عقلش بفسون عشق شد بند	عشقش بجنون [illegible]
از تاب غم فسون گرش گشت	[illegible]
زان تازه بهار رنگ و بو رفته	[illegible]
آشفتگی بجوی در شد	زولید بسے بموی در بست
زان شعله تقی نماند باقی	افکنده نمک بباده ساقی
بساز نظر از مقام افتاد	سررشته ز انتظام افتاد
والاخردش ز حال برگشت	طبع از ره اعتدال برگشت
دود از گل نوبهار برخاست	وز ساغر می غبار برخاست
ز جوش فلک بکینه او	می ریخت ز آبگینه او
زین سنگ که فرق ماه بشکست	هنگامهٔ بارگاه بشکست
سودند دوای کوه و هامون	کردند بسی سفوف و معجون
یکچند دگر درین تب و تاب	جستند علاج او بجلاب
زین هم چو نیافت تن فراغش	بر فرق بسوختند داغش
عشقی که رهش بصد فسون زد	بر تارکش این گل جنون زد

[illegible]









